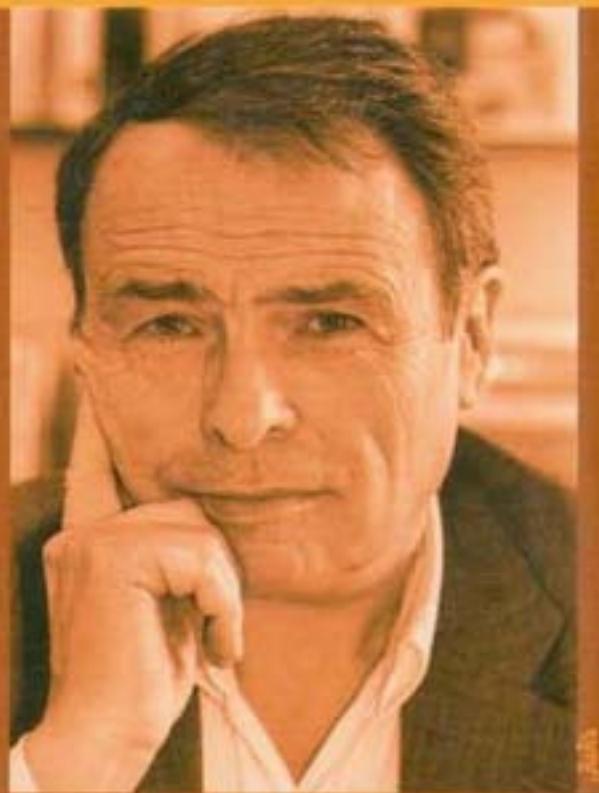


پی‌بی‌بی‌بوردیو

گفتارهایی دربارهی
ایستادگی
در برابر
نو لیبرالیسم



ترجمهی علیرضا پلاسید



ایستادگی در برابر نولیبرالیسم

گفتارهایی درباره‌ی

ایستادگی در برابر نولیبرالیسم

پی‌یور بوردیو

ترجمه‌ی علیرضا پلاسید



نشر اختران

سروشناسه	بوردیو، پیر، ۱۹۳۰-م.
عنوان و نام پدیدآور	: گفتارهایی درباره ایستادگی در برابر نولیبرالیسم / پیر بوردیو؛ ترجمه‌ی علیرضا پلاسید
مشخصات نشر	: تهران: اختران، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۷-۹۵-۱
وضعیت فهرستنوبی	: فیبا.
یادداشت	: عنوان اصلی <i>Acts of Resistance</i>
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: جامعه‌شناسی.
موضوع	: لیبرالیسم.
شناسه افزوده	: پلاسید، علیرضا، مترجم.
ردبندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۱۳۸۹ ب۲ ف/۶۰۶۵
ردبندی دیوبی	: ۳۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۲۰۷۴۲

این کتاب ترجمه‌ای است از:
Acts of Resistance by Pierre Bourdieu, Polity Press, 2000.



نشر اختران

گفتارهایی درباره ایستادگی در برابر نولیبرالیسم

پیر بوردیو
متوجه: علیرضا پلاسید
طرح جلد: ابراهیم حقیقی
لیتوگرافی: پارسیان
شماره‌ی نشر ۱۷۷
چاپ اول ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی کهنمندی

تلفکس انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ - تلفن فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱

آدرس پستی: ایران - تهران - صندوق پستی ۷۶۵ - ۱۳۱۴۵

www.akhtaranbook.com Email: info@akhtaranbook.com

ISBN 978-964-8897-95-1 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۷-۹۵-۱

کلیه حقوق برای نشر اختران محفوظ است

قیمت: ۲۷۵۰ تومان

فهرست مطالب

۷	خستوانی‌هایی به جای پیشگفتار
۹	بی‌بر بوردیو
۴۱	کتاب‌شناسی بوردیو
۴۳	به خواننده
۴۵	دست چپ و دست راست دولت
۵۷	تل کل سولر
۶۱	جایگاه بیگانگان؛ بهانه‌ای رنگ و رو رفته
۶۵	سوءاستفاده از قدرت مدافعان فرد
۶۷	نکته‌ی راننده‌ی قطار
۷۱	بر ضد نابودی یک تمدن
۷۷	اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و دولت رفاه اروپایی
۹۰	اندیشه‌های رئیس تیتمیر
	دانشمندان علوم اجتماعی، علم اقتصاد
۱۰۳	و جنبش اجتماعی
۱۱۱	برای انترناسیونالیسمی جدید
۱۲۱	بازگشت به تلویزیون
۱۲۹	دولت مردم را غیرمسئول می‌یابد
۱۳۳	عدم امنیت شغلی دیگر همه جا هست
۱۴۱	جنبش اعتراضی بیکاران، معجزه‌ای اجتماعی
۱۴۵	روشنفکر منفی
۱۴۹	نولیبرالیسم، ناکجا آباد استثمار نامحدود

خستوانی‌هایی به جای پیشگفتار

می‌دانم: سراسر این کتاب را شیفته به فارسی برگردانده‌ام؛ از جمله مقاله‌ی واکان در معرفی بوردیو. این شیفتگی گرچه شاید نه چندان به نگارندگان، اما به انگیزه‌های خودِ شیفتگی وفادار است. از این رو، هر سرزنشی را برای هر کاستی بر خود که بدین تن شیفتگی تن سپرده‌ام، روا می‌دانم.

در برگردان این کار از یاری دوستانی برخوردار بودم که سپاس از ایشان را بدین وسیله ابراز می‌دارم: تاج‌الدین نوش‌آبادی که نه تنها خود کتاب را برایم فراهم آورد، بلکه آن را به من معرفی کرد؛ سامره نوری که در اصطلاحات فرانسه با دانش خود در این زیان مرا یاری رساند؛ مشیت علایی و مسعود قاسمیان که مرا به «نشر اختزان» معرفی کردند؛ و کامران فانی که نه تنها این کار، بلکه بسیاری از کارهای دیگر را، و نه تنها من، بلکه دیگران بسیاری را راهنمایی کرد و می‌دانم خواهد کرد.

به جای پیشگفتاری در معرفی بوردیو، مقاله‌ی واکان را که از اینترنت گرفته‌ام شایسته‌تر دیدم. این استاد فرانسوی‌بار اهل کبک در دانشگاه برکلی، همکار نزدیک بوردیو در واپسین سال‌های زندگی اش بود. امیدوارم که افزودن این مقاله و کتابشناسی زیبده‌ی آن از بوردیو بر اصل کتاب، افزون بر چند کتاب و مقاله‌ای که دریاره‌ی بوردیو چاپ شده است، خوانندگان را با جهان اندیشه و شخصیت این فیلسوف اجتماعی آشنا تر گردد.

۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

در پایان توضیح آنکه، پانوشت‌ها از مترجم فارسی است و پی‌نوشت‌های توضیحی از نویسنده (واکانت یا بوردیو) یا مترجم انگلیسی کتاب است که با (م انگ) مشخص شده است.

علیرضا پلاسید

دی ۱۳۸۶

پی‌یر بوردیو^۱

نوشته‌ی لویک واکان^۲

یکم. تکانه‌های رانشگر

پی‌یر بوردیو زاده‌ی ۱۹۳۰، در یکی از روستاهای کوهستانی پیرنه، جنوب غربی فرانسه، که پدرش در آنجا کفاسی داشت و سپس پستچی بود، بزرگ شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ به پاریس رفت و در اکول نرمال سوپریور^۳ دانشکده‌ای بسیار نامدار، زمانی که فلسفه شهبانوی رشته‌ها و الهام‌بخش هر کاری بود، در این رشته تحصیل کرد. خیلی زود از «فلسفه‌ی ذهنی» مانند اگزیستنسیالیسم سارتر خسته شد – که آن زمان آموزه‌اش فرمانفرما بود – و به فلسفه‌ی مفهومی و بیشتر به کارهای معرفت‌شناسخی گاستون باشلار، ژرژ کاتنیم^۴ و ژول وویمن^۵ و نیز به پدیدارشناسی ادموند هوسرل و موریس مارلوپونتی گرایش یافت. کمی پس از فارغ‌التحصیلی، بوردیو دست به بررسی برنامه‌ریزی شده‌ای برای زندگی‌ای پربار زد که بتواند در کنار فلسفه، پزشکی و زیست‌شناسی، مانند «دانش‌آموختگان»^۶

۱. چاپ شده در:

- Rob Stones (ed.), *Key Contemporary Thinkers* (London and New York: Macmillan, 2006). 2. Loïc Wacquant
 3. Ecole Normal Supérieur [مدرسه‌ی دانشسرای عالی]
 4. Georges Canguilhem 5. Jules Vuillemin
 6. normaliens

۱۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

نامداری چون امیل دورکیم و موریس هالبواش^۱ به علوم اجتماعی روی آورد.

این تغییر سوگیری را دو رویداد تنگاتنگ شتاب بخشد. از نظر شخصی، برخورد دست اول با واقعیت‌های وحشتناک حاکمیت و جنگ استعماری در الجزایر، که در آنجا به عنوان افسر وظیفه‌ی ارتش خدمت کرده بود، بوردیو را بر آن داشت که رو به قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی آورد تا کنش‌یاری اجتماعی‌ای را، که برخورد میان سرمایه‌داری استکباری و ملی‌گرایی داخلی فرانسه پدید آورده بود، درک کند. از این رو کتاب‌های نخست او *الجزایریان، کار و کارگران در الجزایر و قلع و قمع، بحران کشاورزی سنتی در الجزایر* (بوردیو ۱۹۵۸/۱۹۶۲، بوردیو و دیگران ۱۹۶۳، بوردیو و صیاد ۱۹۶۴)، سازمان اجتماعی و فرهنگ جامعه‌ی بومی را تحلیل می‌کرد و ناآرامی‌های خشونت‌بار آن را زیر فشار دستمزد کارگران، شهرنشینی و سیاست مشهور آرام‌سازی ارتش فرانسه، کوشید و قایع-نگاری کند. بدین ترتیب توانست زایش دردنگ استقلال الجزایر را آشکار سازد و بدان یاری رساند. تقریباً همان زمان، بوردیو به ابزار تازه‌یافته‌ی علوم اجتماعی روی آورد، که دلیل آن به کودکی خودش در روستا باز می‌گشت، تا بکوشد فروپاشی جامعه‌ی روستایی اروپا را که دهه‌ی پس از جنگ شتاب گرفت و ویژگی وجه جامعه‌شناسختی آن را درک کند (بوردیو، ۲۰۰۲/۲۰۰۷).^[۱]

این جست‌وجوهای جوانی، ویژگی برجسته‌ی زندگی کاری بوردیو گردید: این امر فراورده‌ی علم فعال^۲، گرایش تغییرناظر ایدئولوژیکی بود که زمانی ضرباهنگ بحث داغ سیاسی و اجتماعی روزگارش و واکنشی به معماهای اخلاقی پیامد آن گردید؛ و اینها، پرسش‌های سترگ فلسفه‌ی کلاسیک و نظریه‌ی اجتماعی را به تجربه‌ی تجربی دقیقی برگرداند که در

پی‌آن، مجموعه‌ی کاملی از روش‌هایی آمد که سنت علمی عرضه می‌داشت و خود جامعه‌شناس با احتیاط به کار می‌بست.

از نظر اندیشه، زوال اگزیستانسیالیسم و در پی آن زایش دوباره‌ی علوم اجتماعی پس از نیم سده فترت در فرانسه، گستاخانه شناختی بوردیو را از فلسفه ممکن ساخت. زیر پرچم سترگ ساختارگرایی، طرح «علم تام جامعه و فرهنگ» دورکیم را، ژرژ دومزیل در اسطوره‌شناسی تطبیقی، فرناند برودل در تاریخ، و کلود لوی استروس در مردم‌شناسی احیا و به روز کردند. اکنون بلندپروازی بر جسته‌ی اندیشه ممکن بود و می‌شد تکانه‌هایی بیرون از دامنه‌ی حزب کمونیست را با پناه آوردن به رشته‌های علوم تجربی، که به تازگی دوباره سریلند کرده بود، بیان کرد.^[۲] بنابراین بوردیو بر آن شد دوباره مشروعیت مدنی و علمی جامعه‌شناسی را در سرزمین مادری‌اش که از زمان درگذشت دورکیم و قلع و قمع شدن شاگردانش در جنگ جهانی اول رشته‌ای مطرود به شمار می‌آمد، استوار سازد.

در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۹۶۰، بوردیو از الجزیره به پاریس بازگشت و سرگرم مدیریت دروس در اکول دو اوت اتود ان سیانس سوسيال^۱ و نیز مدیر مرکز تازه‌بنیان یافته‌ی جامعه‌شناسی اروپا شد. از آن پس، کار قوم‌شناسی خود را درباره‌ی پیوند آیینی و تغییرات اجتماعی در الجزیره (که نتیجه‌اش در چکیده نظریه‌ی کنش و الجزاير ۱۹۶۰، بوردیو ۱۹۷۲/۱۹۷۷ و ۱۹۷۷) پی‌گرفت و به جامعه‌شناسی تعلیم و تربیت، هنر، روشنفکری و سیاست روی آورد. این حوزه‌ها از آن رو برای او پرکشش بود که حس می‌کرد در جامعه‌های غربی مرفه پس از جنگ، سرمایه‌ی فرهنگی – شرایط لازم آموزشی و آشنایی با فرهنگ بورژوازی – از عمدت‌ترین عوامل بخت‌های زندگی است و زیر پرده‌ی استعداد

1. (E)cole des hautes (E)tudes en Sciences Sociales

[مدرسه‌ی مطالعات عالی در علوم اجتماعی]

۱۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

فردی و شایستگی دانشگاهی، به توزیع نابرابر سلسله مراتب محافظه‌کارانه‌ی اجتماعی یاری می‌رساند. این را در میراث بران و بازفراوری آموزش و پرورش، فرهنگ و جامعه (بوردیو و پاسرون^۱ ۱۹۷۹/۱۹۶۴ و ۱۹۷۰/۱۹۷۷) دو کتابی که بر بحث درباره‌ی نظام مدارس تأثیری دانشگاهی و سیاسی گذاشت و جایگاه او را به عنوان پدر بازفراوری اندیشه (انگی گمراه‌کننده که کمی پس از این خواهیم دید) استوار کرد.

در دهه‌ی ۱۹۷۰، بوردیو در گستره‌ی پهناور موضوعاتِ فصل مشترک داری چون فرهنگ، طبقه و قدرت کندوکاو کرد تا در اکول تدریس کند و گروه پژوهشی‌ای را راهبری کرد تا سردبیر اکت دولا رشرسه ان سیانس سوسیال^۲ شود. او این نشریه‌ی میان‌رشته‌ای را در ۱۹۷۵ پایه‌گذاری کرد تا پیشرفته‌ترین نتایج پژوهش‌های اجتماعی را انتشار دهد و بحث‌های اجتماعی فراموش شده را از جایگاه علمی خشک خود درآورد. در ۱۹۸۱، انتشار کارهای عمده‌ی او، *تبیض*^۳ و *منطق کنش*^۴ (بوردیو ۱۹۸۴/۱۹۷۹ و ۱۹۸۰/۱۹۹۰)، برای او کرسی جامعه‌شناسی را در کولژ دو فرانس که پس از بازنیستگی ریمون آرون خالی مانده بود، به ارمغان آورد. در دهه‌ی ۱۹۸۰، پژوهش توان‌فرسایی که در دو دهه‌ی پیش در دست انجام بود، نتیجه‌اش چنان شد که کتاب‌هایی چون زبان و قدرت نمادین، انسان دانشگاهی^۵، اشرافیت دولتی^۶ و قواعد هنر^۷ (بوردیو ۱۹۸۲/۱۹۹۰، ۱۹۸۴/۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۷/۱۹۸۷، ۱۹۹۷/۱۹۹۲) را به ارمغان آورد. در آخرین دهه‌ی زندگی‌اش، پیر بوردیو پژوهش‌های جامعه‌شناختی را درباره‌ی کالاهای نمادین (دین، علم، ادبیات، نقاشی و کتاب) گسترش

1. Passeron

2. *Act de la Recherche en Sciences Sociales* [پژوهشنامه‌ی علوم اجتماعی]

3. *Distinction* 4. *The Logic of Practice* [در ایران خرد عملی]

5. *Language and Symbolic Power, Homo Academicus* 6. *The State Nobility*

7. *The Rules of Art*

داد و رو به موضوعات تازه آورد؛ از جمله رنج اجتماعی، سلطه‌ی نرینه، ظهور تاریخی و شرایط امروزی دولت دیوانسالار، پایه‌های اجتماعی و ساختمان سیاسی اقتصاد، روزنامه‌نگاری و تلویزیون، و ابزارهای نهادی برای سیاست‌گذاری اجتماعی اروپا (بوردیو و دیگران، ۱۹۹۳/۱۹۹۸؛ بوردیو ۱۹۹۶/۱۹۹۸، ۲۰۰۱/۱۹۹۸، ۲۰۰۱/۲۰۰۵). نظریه‌ی کنش را در تأملات پاسکالی (بوردیو ۱۹۹۷/۲۰۰۰) بلندپروازانه‌ترین کتابش، اما این‌بار باشدت بیشتر، دوباره بیان کرد. در آن، درباره‌ی نقد خرد مدرسی^۱ و راه حل جامعه‌شناسی در خلاف آمد خردگرایی و تاریخ‌گرایی نیز بحث کرده است.

در همان زمان، بوردیو فعالیت آشکاری درباره‌ی رویدادهای سیاسی به شکل‌های تازه‌ی نابرابری اجتماعی و اهداف و سازمان سنتی چپ از خود نشان داد و روشنفکران را به دخالت در امور با روش‌هایی نوآورانه فراخواند. با همه‌ی شرم و آزم ذاتی و اکراه صمیمی‌اش برای شرکت در «بازی رسانه‌ای»، خیلی زود به کسوت اندیشمندی دانشگاهی درآمد که پیش از این از آن ژان‌پل سارتر و میشل فوکو بود، و یکی از محبوب‌ترین روشنفکران و نامدارترین منتقد نولیبرالیسم گردید.^[۲] پیگیری یکی از اهداف همیشگی که جان‌مایه‌ی کارش، یعنی علوم اجتماعی بود، برای قدرت نمادین برابر نهاد^۲ سودمند آمد و مامای نیروهای اجتماعی‌اش شد که هدف‌شان عدالت اجتماعی و اخلاق مدنی بود [که این امر تحقق یافت] (واکان، ۲۰۰۵). پس روشن می‌شود چرا درگذشت نابه‌هنگام او در ۲۰۰۲ سیل گرامی داشت رهبران سیاسی، رهبران و فعالان اتحادیه‌ها، دانشمندان و هنرمندان را در سراسر اروپا و پیام تسلیت را از هر سوی جهان فرا آورد (کارل شورسکه^۳ تأثیر آن را بر نخبگان اروپا با مرگ ولتر مقایسه کرد).

دوم. بحث‌های محوری

(۱) علم کنش و نقد سلطه

با سی و هفت کتاب و حدود چهارصد مقاله، که در بیشتر موارد اصطلاحات دشوار فنی را در بر دارد، اندیشه‌ی بوردیو را می‌توان در نگاه اول پراکنده و دلهره‌آور، اگرنه سرکش به شمار آورد. اما زیر این گوناگونی بہت‌آور موضوعات تجربی، او به مجموعه‌ی اصول نظری، شگردهای مفهومی و مفهوم‌های اجتماعی و نیز سیاسی‌ای توانست بپردازد که به نوشته‌هایش انسجام و پیوستاری‌ای زیانزد بیخشد. جوامع (مجموعه‌ی آثار) بی‌درو پیکر بوردیو یک علم کردار انسان^۱ جدایی‌ناپذیر در گوناگون‌ترین نمودهایش و نقد سلطه به معنای کانتی و نیز مارکسی آن است.

جامعه‌شناسی بوردیو نخست گونه‌های به میراث رسیده و راه‌های اندیشیدن و شکل‌های مناسب قاعده‌ای را، که فن‌سالاران و روشنفکران به نام فرهنگ و عقلانیت از آن دم می‌زنند، و سپس الگوهای جافتاده‌ی قدرت و نیز برتری سیاست را که پشتونه‌شان است به نقد می‌کشد. گرد آوردن این نقدهای دوگانه، فرایندی چندلایه را آشکار می‌کند که از راه آن سامان اجتماعی داوطلبانگی خودش را می‌پوشاند و با به زور گرفتن پذیرش در واقع فرودستانه‌ی سلسله‌مراتب موجود آن، البته نه با اراده‌ی جمعی، خودش را سریا نگه می‌دارد. این آشکارسازی خشونت نمادین^۲ – تحمیل ماهرانه‌ی نظام‌های معنایی که ساختارهای نابرابری را مشروعیت می‌بخشد و در پی آن استوار می‌کند – در عین حال به شرایط اجتماعی‌ای اشاره دارد که زیر سلطه‌ی آن با این سلسله‌مراتب‌ها می‌توان وارد چالش شد، آنها را دگرگون و حتی سرنگون کرد.^[۴]

چهار نظام مفهومی می‌تواند ما را در دریافت بی‌پیشینه‌ی برنامه‌ی روشنفکرانه‌ی ویژه‌ی بوردیو باری دهد. نخست، برداشت او از کنش

اجتماعی، ساختار و دانش، برداشتی سرستختانه یگانه‌گرا و ضد دوگانه‌گرا^۱ است. این نظام مفهومی در پی‌گیر انداختن یا به تحلیل بردن جایگاه‌های [اجتماعی] ای است که راستاهای همیشگی بحث در علوم اجتماعی را تعریف می‌کنند: میان شیوه‌های ذهنی و عینی نظریه‌پردازی، میان بعدهای مادی و نمادین زندگی اجتماعی، و نیز میان تعبیر و تبیین، هم‌زمانی و در زمانی، و تحلیل خرد و کلان.

دوم، اندیشه و کنش علمی بوردیو «ترکیبی» ناب است که در آن هم‌زمان محدوده‌های رشته، نظریه و روش‌شناسی را دربرمی‌گیرد. به لحاظ نظری، برخوردهای جریان‌های روشنفکری‌ای است که سنت‌های دانشگاهی همیشه ناهمساز و ناهمخوان تحلیل کرده‌اند: مارکس و موس^۲، دورکیم و ویر، همچنین فلسفه‌های گوناگون کاسیرر، باشلار و ویتکنستاین، پدیدارشناسی‌های مرلوپوتی و شوتس^۳، و نظریه‌های گوناگون زیان‌شناسی سوسور، چامسکی، و آستین.^۴ از نظر روش‌شناسی، بررسی‌های بوردیو همیشه فنون آماری را با مشاهده‌ی مستقیم و پیدایش همکنشی، گفتمان و سند ترکیب می‌کند.^[۵]

سوم، همانند ماکس ویر، بینش بوردیو درباره‌ی جامعه، از بنیان «بی‌پیشینه»^۶ است: نزد او، جهان اجتماع جای هماوردی‌ای بسی‌پایان و بی‌دریغ است که در آن و از راه آن، تفاوت‌هایی سر بر می‌آورند که خمیره و ستون هستی اجتماعی است. رقبابت و جدال و نه رکود و ایستایی، نمودگار فraigیر زندگی جمعی‌ای است که جستارهای گوناگون او هدفش به دید درآوردن و نه فهماندن آن است. مبارزه و نه بازفراوری، کنایه‌ی

1. antidualistic

۲. Mauss (۱۸۷۲-۱۹۵۰) جامعه‌شناس، خواهرزاده و از شاگردان دروکیم. - م

۳. Alfred Schutz (۱۸۹۹-۱۹۵۲) جامعه‌شناس اتریشی تبار آلمان. - م

۴. Austin جان لانگشاو آستین (۱۹۱۱-۱۹۶۰)، فیلسوف زبان اهل انگلستان. - م

5. agonistic

۱۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

اصلی هسته‌ی این اندیشه است.

سرانجام آنکه انسان‌شناسی فلسفی بوردیو نه بر پایه‌ی مفهوم فایده، بلکه بر پایه‌ی مفهوم «بازشناسی»^۱ – و همتای آن بدبازشناسی^۲ – است. بر خلاف خوانش (نادرست) رایج آثار او، آثارش نظریه‌ی فایده‌گرایی کنش اجتماعی نیست که در آن افراد هشیارانه راهبردی برای گردآوری ثروت، جایگاه اجتماعی و یا قدرت دارند. پافشاری بوردیو بر سرچشمۀ نهایی کنش، تشنۀ جایگاه والای است که تنها جامعه می‌تواند آن را فرو نشاند. زیرا تنها زیر یک نام، جایگاه یا کارایی در یک گروه یا نهاد می‌تواند فرد را امیدوار کند که از پیشامد، کرانمندی، پوچی و سرانجام هستی آزاد شود. چنین چیزی را تسلیم در برابر «داوری دیگران، این اصل عمدۀ عدم قطعیت و نامنی، و همچنین بی‌هیچ تناقضی، با اصل قطعیت، اطمینان و تمرکز برای انسان‌ها فرامی‌آورد» (بوردیو ۱۹۹۷: ۲۰۰۱؛ ۲۳۷). بنابراین، هستی اجتماعی به معنی تفاوت است، و تفاوت اشاره به سلسله‌مراتب دارد که در آن، جدل بی‌پایان جدا‌انگاری و خودنمایی، بازشناسی و بد بازشناسی، داوطلبانگی و واداشتگی پایان خواهد یافت.

(۲) ساختمان دادن به موضوع جامعه‌شناسی

یکی از دشواری‌های درک بوردیو در این است که فلسفه‌ی علمی‌ای که مطرح می‌کند به همان اندازه که با دو سنت معرفت‌شناختی، که بر علوم اجتماعی انگلوساکسون و علوم معنوی^۳ آلمان یا اثبات‌گرایی^۴ و هرمنوتیک^۵ استیلا داشته‌اند، سر بیگانگی و حتی ناسازگاری دارد. این برداشت از علم در پی آثار مكتب فرانسوی «معرفت‌شناسی تاریخی» پیدا شد که سرآمد آن فیلسوفانی چون باشلار و کانیم (که بوردیو نزد ایشان

1. recognition

2. misrecognition

3. Geisteswissenschaften

4. positivism

5. hermeneutics

تحصیل می‌کرد)، ریاضی‌دان نامی ژان کاوی^۱ و تاریخ‌نگار روشنفکر الکساندر کوئاره^۲ بود.^[۶]

این مکتب، که از بسیاری اندیشه‌های نظریه‌ی تامس کون درباره‌ی الگوهای^۳ علمی پیش افتاده بود، حقیقت را «اشتباهی در دست انجام» در تلاش بی‌پایان برای زدودن تدریجی پیش‌مفهوم برآمده از عقل سليم دانشگاهی و رایج می‌داند. همان اندازه از شکل‌گرایی نظری دور است که از عملکردگرایی^۴، و آموزه‌اش پیش از هر چیز این است که واقعیت‌ها آکنده از نظریه‌اند. قوانین همیشه چیزی نیستند مگر در فرضیه‌های ثبیت شده در همان زمان (به گفته‌ی کاتیم)، و پیشرفت دانش عقلاتی از راه فرایند جدلی^۵ بحث جمعی و نظارت دوسویه است. همچنین پافشاری آن بر مفهوم‌هایی است که ویژگی‌هایش نه تنها تعریف‌های آماری، بلکه کاربردهای عملی آنها، همبستگی‌ها و نتیجه‌ها در کار پژوهشی است. زیرا علم آینه‌ی جهان نیست: فعالیت مادی فراوری «ابزه‌های پالوده شده» است – باشlar آنان را «ابزه‌های دست دوم» در برابر «ابزه‌های اصلی» می‌نامد که به قلمرو تجربه‌ی روزانه درمی‌آیند.

در فن جامعه‌شناسی^۶، کتاب پایه‌ای درباره‌ی معرفت‌شناسی جامعه‌شناسی که در ۱۹۶۸ برای نخستین بار چاپ شد، بوردیو این «خردگرایی کاربردی» را با علم اجتماع سازگاری می‌دهد.^[۷] همانند هر ابزه‌ی علمی، فرض را بر این می‌گذارد که واقعیت‌های جامعه‌شناختی در واقعیت اجتماعی حاضر و آماده نباید دانست، بلکه آنها را باید «مغلوب، ساخته شده و تبیین شده» دانست (بوردیو، پاسرون و شابردون^۷ ۱۹۶۸: ۲۴). باز هم پافشاری او بر «سلسله‌مراتب معرفت‌شناختی» است که ثبت تجربی را پیرو ساختمان مفهومی، و ساختمان مفهومی را به شرط گستت از درک عادی می‌داند. ابزار آماری، نقد منطقی و لغوی و

1. Jean Cavaill

2. A. Koyre

3. paradigms

4. operationalism

5. polemical

6. *The Craft of Sociology*

7. Chamboredon

۱۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

تبارشناسی مفهوم‌ها و گمان‌افکنی‌ها^۱، سه ابزار برگزیده برای تأثیر برگست لازم از «جامعه‌شناسی خودجوش»^۲ و عملی کردن «اصل ناخودآگاه»^۳ است که برپایه‌ی آن علت پدیده‌ی اجتماعی را بایست نه در خودآگاه افراد، بلکه در نظام روابط عینی که در آن گرفتارند یافت.

هنگامی که تعیین‌کننده‌ترین مرحله‌ی عملکرد^۴ فرامی‌رسد، که همان ساختمان ابژه است، سه اصل درهم تنیده راهنمای بوردیو می‌شوند. اصل نخست را باید «چندقیلگی در روش‌شناسی»^۵ نامید: این اصل برای سامان دادن به هر رویه‌ی مشاهده و درست‌سنجه^۶، کاملاً درخور مسئله‌ی موردنظر است و پیوسته در برابر نتایجی است که روش‌های گوناگون ابراز می‌دارند. برای نمونه، در اشرافیت دولتی، بوردیو (۱۹۸۹/۱۹۹۶) نتایج به دست آمده از تحلیل‌های سازه‌ای^۷ و فهرست‌وار^۸، بررسی داده‌ها، گزارش‌های بایگانی روندهای تاریخی، بیماری‌نگاری^۹، گفتمان، تحلیل مستند، مصاحبه‌های میدانی و تشریح قوم‌نگارانه را، برای پرده‌برداری از سهم دانشگاه‌های نخبه در تثبیت تقسیم کار حاکم بر طبقه‌ی حاکم درهم می‌آمیزد. دو مین اصل ما را بر آن می‌دارد که «توجه معرفتی یکسانی به همه عملکردها»؛ از راه بازگردآوری منابع و طراحی پرسشنامه تا تعریف و تعیین جمعیت‌ها، نمونه‌ها و متغیرها، تا قاعده‌مندسازی راهنمایها و اجرای مصاحبه‌ها، مشاهده‌ها و نگارش‌ها؛ داشته باشیم. زیرا انجام هر پژوهش، حتی بدؤی‌ترین و پیش‌پالفتاده‌ترین آن، نیاز به چهارچوب نظری کامل دارد که آن را راهنمایی و راهبری کند. شرط آن رابطه‌ی انداموار و در واقع

1. problematics 2. spontaneous sociology

3. principle of nonconsciousness 4. operation

5. methodological polytheism 6. verification 7. factorial

8. tabular 9. nosography

«هم‌آمیزی»^۱ سازگارپذیر میان نظریه و روش است. سومین اصل که بوردیو از آن پیروی می‌کند، «انعطاف روش شناختی» است؛ یعنی خودآزمایی‌سازش‌نایپذیر روش در هر کنشی^۲ که از راه آن تحقیق می‌یابد (به‌ویژه نک: بوردیو ۱۹۷۴/۱۹۸۸: فصل اول «کتابی برای سوزاندن؟»). زیرا درست همانند این سه نکته‌ی بنیادین، استدلال علوم اجتماعی، گستالت، ساختمان و حقیقت‌طلبی که همواره با هم هستند، ساختمان ابژه یکباره به سرانجام نمی‌رسد، بلکه نظریه‌ی دیالکتیک و درست‌سنجدی را همواره در هر مرحله‌ی سیر پژوهش تکرار می‌کنند. تنها با اعمال چنین «نظرارت درجه سومی» به گفته‌ی گاستون باشلار است که جامعه‌شناس می‌تواند امیدوار باشد مانع‌های چندلازی را از سر راه علم اجتماع بردارد.

۳) چیزگی بر ضدیت عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی: «خصلت»، «سرمايه»، «میدان» و «دوکسا»

عمده‌ی این مانع‌ها ضدیت ژرف‌بنیان میان دو نمونه‌ی نظری به ظاهر هماورده عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی است که به باور بوردیو می‌توان و می‌بایست بر آن چیره آمد. «عینیت‌گرایی» باور دارد که واقعیت اجتماعی از مجموعه روابط و نیروهایی تشکیل می‌شود که بر کارگزاران خود «بی‌توجه به هشیاری و خودآگاهی و اراده‌ی ایشان» تحمیل می‌شود (در این باره از قاعده‌ی شناخته‌شده‌ی مارکس بهره می‌گیرد). از این دیدگاه، جامعه‌شناسی می‌بایست از برداشت و «برخورد با واقعیت‌های اجتماعی به سان اشیا» پیروی می‌کرد تا آنکه نظام عینی روابط را که رفتار و بازنمایی‌های فرد را تعیین می‌کند بتوان آشکار کرد. بر عکس، «ذهنیت‌گرایی» این بازنمایی‌های فردی را پایه قرار می‌دهد: هربرت بلومر^۳ و

۲۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

هارولد گارفینکل^۱ می‌گویند که واقعیت اجتماعی چیزی نیست مگر برآیند همه‌ی کنش‌های بی‌شمار تعبیر که از راه آن افراد با هم خطی معنادار برای (هم)کنشی می‌سازند.

جهان اجتماع بنابراین به دو خوانش متناقض بستگی دارد: خوانش «ساختاری» که در پی الگوهای ارتباطی نادیدنی‌ای است که از پس کارگزاران عمل می‌کند؛ و خوانش «ساختمانی» که در کنش‌ها و مفاهیم عقل سليم فرد کندوکاو می‌کند. بحث بوردیو آن است که تضاد میان این دو رهیافت ساختگی و نابستنده است؛ زیرا «این توان ذهنیت‌گرا و عینیت‌گرا موقعیتی دیالکتیکی با هم دارند» (بوردیو ۱۹۸۷: ۱۹۹۴/۱۹۹۴: ۱۲۵).

از یک سو، «ساختارهای اجتماعی» که جامعه‌شناس با کنارگذاشتن بازنمایی‌های ذهنی کارگزار آشکار می‌کند، رفتارهای او را با تثبیت و اداشت‌ها و توصیه‌ی رویه‌های ممکن شکل می‌دهند. اما از سوی دیگر، این بازنمایی‌ها و «ساختارهای ذهنی» را، که پشتونه‌ی آنانند، باید تا بدانجا درنظر داشت که فرد و مبارزات جمعی را، که کارگزاران در پی نگهداری و یا دگردیسی «ساختارهای عینی» آنانند، راهبری می‌کنند. افزون بر آن، ساختارهای اجتماعی و ساختارهای ذهنی را رابطه‌ی دو لایه‌ی همنوایی و سرشت مشترک [اجتماعی] درهم می‌تند.

برای تأثیرگذاری این ترکیب عینیت‌گرایی و ذهنیت‌گرایی، علم سرشت اجتماعی و پدیدارشناسی اجتماعی، بوردیو زرادخانه‌ی مفهومی اصیلی را پیش رو می‌نهد که مفهوم‌های «خصلت»، «سرمایه»، «میدان»، و «دوکسا» سرگل آنانند. منظور از «خصلت»، نظام «منش‌های» احساسی و کوتاه‌مدت است که با آن در جهان به درک می‌رسیم، عمل می‌کنیم و داوری می‌کنیم.^[۸] این پیشانگارهای^۲ ناخودآگاه در بلندمدت با از سرگذراندن شرایط ویژه و زمینه‌های اجتماعی پدیدآوری آن، ناشی از

نهادینه شدن و اداشت‌ها و امکانات بیرونی به دست می‌آید. یعنی آنان که در این وضعیت مشترک هستند؛ هرچند هرکس از خاستگاه مشترک برداشت ویژه‌ی یگانه خودش را دارد؛ تجربه‌ی همسانی را از سر می‌گذرانند (به همین سبب است که افراد یک ملت، طبقه، جنسیت و... ناخودآگاه حس «همگونی» با یکدیگر دارند). همچنین یعنی آنکه این نظام‌های «منش‌ها» منعطفند، چون بر تنہ فضای اجتماعی تأثیرگذار بر آن، البته در محدوده‌ای که تجربیات نخستین (یا پیشین) معین می‌کنند، نقش بسته‌اند؛ زیرا خود خصلت است که در هرجا و زمانی این تأثیر-گذاری را می‌پالاید. بنابراین شاخ و برگ یافتن این پیشانگاره‌ها که با هم خصلت را بر می‌سازند، مراتب ادغام دستخوش دگرگونی را بر می‌سازند (خرده‌پرولتاریاها خصلت پریشانی دارند که نشان از شرایط بی‌قاعدگی زندگی ایشان دارد؛ در عین حال افرادی که مهاجرت فراملی را تجربه کرده‌اند یا تحرک اجتماعی زیادی را از سر گذرانده‌اند، اغلب سرشتشان مجموعه‌هایی تکه‌پاره و متناقض است).^[۱۹]

خصلت در مقام میانجی‌ای میان تأثیرات گذشته و انگیزه‌ی کنونی، یا نیروهای اجتماعی الگویافته‌ای که آن را پدید می‌آورد، به یکباره «ساختار می‌یابد» و خودش نیز «ساختار می‌دهد»؛ یعنی به فعالیت‌های گوناگون فرد در سراسر فضاهای جداگانه‌ی زندگی اش شکل و انسجام می‌بخشد. بدین سبب، بوردیو آن را اغلب «فراورده‌ی ساختار، فراورنده‌ی کردار و بازفرارنده‌ی ساختار»، «اصل ناگزیده‌ی همه‌ی گزینه‌ها» یا «اصل کردار پکارچه‌گر و کردار زاینده‌ای» که «بداهه کاری قاعده‌مند» و «همنواسازی بی‌رهبری ارکستر» را در راهبری روا می‌دارد، تعریف می‌کند. خصلت همچنین اصل «پیوستاری و نیز ناپیوستاری اجتماعی» است؛ پیوستاری، چون که نیروهای اجتماعی را در اندام فرد می‌انبارد و از ورای زمان و مکان فرامی‌برد؛ ناپیوستاری، چون با آشنایی سرشت‌های تازه می‌توان آن را معنا کرد و هرگاه که با زمینه‌ی اجتماعی ای ناهمخوان با زمینه‌ای که

۲۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

از آن انتشار می‌یابد برخورد می‌کند، دست به نوآوری می‌زند.^[۱۰] نظام سرشت افراد می‌بایست به موقعیت(های) (پشت سرهم) ای که در جامعه دارند وابسته باشد؛ یعنی به موهبت ویژه‌ی آنان در «سرمایه». نزد بوردیو (۱۹۸۶)، «سرمایه» هر منبع کارآمدی در یک فضای اجتماعی مفروض است که فرد را توانا می‌سازد به سودهای معینی که از مشارکت و رقابت در آن برミ آید دست یازد. سرمایه بر سه گونه‌ی اصلی است: اقتصادی (دارایی مادی و مالی)؛ فرهنگی (دارایی‌های نادر نمادین، مهارت‌ها، و عنوان‌ها)؛ و اجتماعی (منابعی که با افتخار هموندی در یک گروه پدید می‌آید). چهارمین گونه، سرمایه‌ی نمادین، بر نتایج هرگونه سرمایه‌ای اطلاق می‌شود که افراد آنان را چنان که هستند درک نمی‌کنند (همان‌گونه که ویژگی‌های اخلاقی عالیجاهی را برای افراد طبقه‌ی بالا با سپاسگزاری از وقت و پولی که در راه خیر «صرف کرده‌اند» قائل می‌شویم). جایگاه هر فرد، گروه یا نهاد را در فضای اجتماعی، بنابراین «حجم کل و ترکیب سرمایه» ای که در اختیارشان است، هردو به یک اندازه می‌توانند تعیین کنند. به همان اندازه، بسامد زمانی این حجم و ترکیب است که فضای اجتماعی «مسیر» آنان را نشان می‌دهد و نشانه‌های کلیدی ارزشمندی برای خصلت آنان از راه آشکار کردن شیوه و رویه‌ای که با آن به جایگاهی که اکنون دارند رسیده‌اند، فراهم می‌آورد.

اما در جامعه‌های پیشرفت، افراد با فضای اجتماعی تفکیک شده‌ای روبرو نیستند. فضاهای گوناگون زندگی، هنر، علم، دین، اقتصاد، قانون، سیاست و...، خواستار شکل دادن به کهین جهانی^۱ جداگانه‌ای هستند که از قواعد، قوانین و شکل‌های اقتدار ویژه‌ی خود برخوردار است – که بوردیو آن را «میدان» می‌نامد.^[۱۱] «میدان»، در نخستین وهله فضای ساختاریافته‌ی جایگاه‌ها، «میدان زور» است که اجبارهای ویژه‌ی خود را بر هر کس که وارد آن شود تحمیل خواهد کرد. بنابراین زنی که می‌خواهد

1. microcosmos

مقام یک دانشمند را به دست آورد چاره‌ای ندارد مگر آنکه کمینه «سرمایه‌ی علمی» لازم را به دست آورد و به رسم و رسوم و قواعد تحمیلی فضای علمی آن زمان و مکان پایبند باشد. در دومین وهله، «میدان» فضای مبارزه‌ای است که در آن کارگزاران و نهادها می‌خواهند توزیع کنونی سرمایه را دست‌نخورده نگاه دارند یا زیر و رو کنند (نشانه‌های آن در میدان علمی، درجه‌بندی نهادها، رشته‌ها، نظریه‌ها، روش‌ها، عنوان‌ها، نشریه‌ها، جایزه‌ها و... است): این «میدان جنگ» است که در آن بر سر بنیان‌های هویت و سلسله‌مراتب همیشه درگیری بی‌پایان در جریان است.

در پی آن، [باید گفت] میدان‌ها منظومه‌های تاریخی‌ای اند که ظهور می‌یابند، رشد می‌کنند، دگردیسی می‌یابند و گاهی در طی زمان رو به زوال و نیستی فرو می‌غلتند. از این رو، سومین ویژگی حساس هر میدان «میزان خودمختاری» آن است؛ یعنی توانایی‌ای که در جریان گسترش خود برای مصون داشتن خودش از تأثیرپذیری از بیرون و نگهداری سنجه‌ی ارزش‌گذاری در برابر سنجه‌ی میدان‌های هم‌جوار یا تحمیلی به دست آورده است (برای نمونه اصلاح علمی در برابر سود بازرگانی یا درستکاری سیاسی). پس هر میدان جای برخورد پیوسته میان آنان که از اصول خودمختارانه‌ی داوری مناسب آن میدان دفاع می‌کنند و آنانی است که می‌خواهند استانده‌های دیگری را پیش رو افکنند؛ زیرا نیاز به پشتونه‌ی نیروهای بیرونی دارند تا جایگاه مسلط خود را در آن تثبیت کنند. این خودمختاری را که همیشه در خطر است و می‌توان از سر و ته آن زد، ارزش‌گذاری میدان علمی را در دوره‌ی آغاز و پایان هر سده نشان می‌دهد و بوردیو (۲۰۰۱/۲۰۰۴) آن را در معرض تهدید دوگانه‌ی پافشاری دوباره بر منافع اقتصادی از بیرون و «خوارشماری درونی» خردی می‌داند که «عربده‌جویان پست‌مدرن» از درون آن را از کار می‌اندازند.

همان‌گونه که خصلت از درون کردار به ما آگاهی می‌دهد، میدان به کنش و بازنمایی و رای آن سامان می‌دهد، به فرد حالت‌های گوناگون نمونه‌های ممکن را عرضه می‌کند و یک زن را وامی دارد تا هر کدام را با سودها، زیان‌ها و پیامدهای بالقوه‌اش بپذیرد. همچنین، جایگاه در میدان، کارگزاران را به الگوی پندار و کرداری معین و امی دارد؛ آنانی که جایگاهی مسلط در میدان دارند، گرایش دارند از راهبردی محافظه‌کارانه (توزیع کنونی سرمایه) پیروی کنند؛ در عین حال آنانی که به جایگاهی فروتر فروکاسته می‌شوند، برای به کار بستن راهبرد براندازی قابل اتکاترند. در نگهداری سامان کنونی و سنجه‌ی داوری، هموндان ثابت منافع گسترده‌تری از تازه‌واردانی دارند که سودشان در چالش با آن است.

سپس، بوردیو به جای رابطه‌ی خام میان فرد و اجتماع، «ارتباط ساختمانند میان خصلت و میدان» یعنی میان «تاریخ تناصح یافته در بدن‌ها» در مقام سرشد و «تاریخ عینیت یافته در چیزها» را به شکل نظام‌های جایگاه‌ها جایگزین می‌کند. بخش اصلی این معادله «ارتباط میان آنان» است، زیرا نه خصلت و نه میدان جایگاهی ندارند و سازگاری (یا گستالت) میان ساختارهای ذهنی و ساختارهای اجتماعی را کردار پدید می‌آورد.^[۱۲] یعنی برای روشن کردن هر رویداد یا الگوی اجتماعی، می‌بایست به صورتی جداگانه ناپذیر بنیان اجتماعی کارگزار و نیز شکل‌بندی کیهان اجتماعی معینی را تشریح کند که در آن زن، همانند شرایط معینی که آنان با یکدیگر برخورد می‌کردند و درهم تأثیر می‌گذاشتند، دست به کنش زند؛ درواقع، بدین دلیل که «ساختارگرایی تکوینی»^۱ یا ساختمان‌گرایی موردنظر بوردیو بوده است (۱۹۸۹ الف: ۱۹). تحلیل ساختارهای عینی – که به میدان‌های گوناگون تعلق دارند – از تحلیل پیدایش در ساختارهای ذهنی افراد بیولوژیکی پدید می‌آید که تا

اندازه‌ای فراورده‌ی نهادینه‌سازی همان ساختارهای اجتماعی‌اند و آن تحلیل پیدایش خود این ساختارها جدایی‌ناپذیر هستند.

مفهوم‌های «خصلت» و «سرمایه»، بنابراین از درون با هم تنیده شده‌اند؛ همان‌گونه که هرکدام تنها پشت‌سرهم به توان تحلیلی کامل خود می‌رسند. روی هم رفته، آنان بوردیو را توانا ساختند تا مفهوم «دوکسا» را که ادموند هوسرل پرورانده بود، به دامنه‌ی جامعه‌شناسی بکشاند: نخست، ما را بر این گمان می‌دارند که «ایستار طبیعی زندگی روزمره» را که ما را بر آن می‌داشت تا از جهان بهره ببریم، نه یک نامتغیر وجودی، ان‌چنان که پدیدارشناسان می‌گویند، بلکه وابسته به تناسب تنگاتنگی میان مقوله‌های ذهنی خصلت و ساختارهای عینی زمینه‌ی اجتماعی بدانیم که افراد در آن کنش دارند؛ دوم، هر کیهان به نسبت خود مختار، دوکسای خود را به صورت مجموعه‌ای از آرای مشترک و باورهای بی‌چون و چرا (همانند باور مقدس به خرد در میان دانشمندان) گسترش می‌دهد تا شرکت‌کنندگان را به هم پیوند بدهد. این مفهوم‌های سه‌گانه ما را نیز روا می‌دارد موارد بازفراوری را – هنگامی که ساختارهای اجتماعی و ذهنی با هم در سازگاری‌اند و یکدیگر را تقویت می‌کنند – همچنین دکر دیسی را – هنگامی که میان خصلت و میدان ناسازگاری پدید آید – که به نوآوری، بحران و دگرگونی اجتماعی می‌انجامند، موشکافی کنیم؛ چنان که در آثار آغازین بوردیو دریاره‌ی گستالت و دکر دیسی فرهنگی در جنگ‌های جدایی الجزایر و مورد روستای بشارن^۱ (قوم‌شناسی ۲۰۰۲) همچنین در دو کتاب عمده‌ی او، تبعیض و انسان‌دانشگاهی مستند شده است.

^۱ ناحیه‌ی تاریخی در جنوب غربی فرانسه در کوه‌های پیرنه. - م

۲۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

۴) سلیقه، طبقه‌ها و طبقه‌بندی

در تبعیض و بررسی‌های مربوط به کردار فرهنگی (مانند عکاسی: هنری میان‌ماهی و عشق به هنر: موزه‌ها و بازدیدکنندگان آنها)، بوردیو نه تنها «نقد اجتماعی [تندی] درباره‌ی داوری سلیقه» (عنوان فرعی کتاب اشاره به نقدهای مشهور کانت درباره‌ی داوری داشت)، گزارشی جاندار درباره‌ی کارایی‌های فرهنگ و قدرت در جامعه‌ی هم‌روزگار، و تبیینی فرانمونی از کاربردهای مفهوم‌های سه‌گانه‌ی «خصلت»، «سرمایه»، و «میدان» نوشت، بلکه نظریه‌ی طبقه را، که مارکس بر جبر اقتصادی آن اصرار داشت، با برجستگی سامان فرهنگی که ویر باز شناخت و طبقه‌بندی که مورد توجه دورکیم بود پیوند داد.

نخست، بوردیو نشان می‌دهد که داوری زیبایی‌شناختی، بسیار فراتر از تبیین برخی حساسیت‌های درونی یگانه‌ی فرد، در نتیجه‌ی آموزش و پرورش طبقه‌ی دانشگاه اجتماعی برجسته‌ای است. برای ستودن یک نقاشی، شعر یا سمفونی، چیرگی قاعده‌ی نمادین تخصصی‌ای را که با آن به جامه‌ی عمل در می‌آید و به جای خود نیاز دارد که گونه‌ی سرمایه فرهنگی مناسبی داشته باشد، [باید] پیش‌فرض گرفت. چیرگی این قاعده را می‌توان با تراوش در فضای نهاد یا آموزش مستقیم به دست آورد. هنگامی که از نای جان این [دستاوردها] فراآمد (مانند فرزندان خانواده‌های طبقه بالای بافرهنگ) این توانایی تربیت شده موهبتی فردی و گرایش درونی‌ای می‌گردد که بر ارزش معنوی گواهی می‌دهد. نظریه‌ی کانت درباره‌ی «زیبایی‌شناسی ناب»، که فلسفه آن را جهانی می‌داند، تبیینی سبک‌دار – و بهت‌آور – درباره‌ی تجربه‌ی ویژه‌ی عشق به هنر پیش نیست که بورژوازی مدیون شرایط جایگاه برتر اجتماعی آن است.

دومین بحث عمده‌ی تبعیض آن است که برداشت از زیبایی را گروه‌های گوناگون و شیوه‌ی زندگی آنان به نمایش می‌گذارند تا خود را در برابر دیگری تعریف کنند: سلیقه پیش از هر چیز خوب یا بدانگاری‌های دیگران

است. بدین سبب، هر کردار فرهنگی – جینتنگ پوشیدن، گلف با فوتbal بازی کردن، به موزه یا نمایشگاه اتومبیل رفتن، به آهنگ جاز گوش کردن یا نمایش کمدی دیدن و... – معنای اجتماعی و امکان دلالت بر فاصله و تفاوت اجتماعی را، نه از نظر ویژگی ماهوی‌ای که دارد، بلکه از نظر جایگاهی که در آن نظام اهداف و فعالیت‌های همسانی است، دربر دارد. برای آشکار کردن منطق اجتماعی مصرف، پس می‌بایست نه پیوندی مستقیم میان کرداری مفروض و یک مقوله‌ی معین طبقاتی (برای نمونه، رابطه‌ی سوارکاری با اشراف‌زادگی)، بلکه ارتباط‌های ساختاری را استوار کرد که رابطه‌ی میان دو منظومه‌ی روابط و سبک زندگی و فضای جایگاه اجتماعی آن را، که گروه‌های گوناگون دارند، در بر بگیرد.

افشاگری بوردیو در آن است که این فضای جایگاه‌های اجتماعی را دو اصل هم‌راستای تفکیک سرمایه‌ی اقتصادی و سرمایه‌ی فرهنگی تعریف می‌کند. توزیع آنها دو رویارویی را، که پشتوانه‌ی راستاهای عمدہ‌ی شکاف و ستیز در جامعه‌های پیشرفته است، سازمان می‌دهد.^[۱۳] نخست تفکیک عمودی یا جداسازی کارگزارانی که بخش بیشتر هرکدام از سرمایه‌ها را دارند – طبقه‌ی سلطه‌گر – از آنان که از هردو محروم‌ند – طبقه‌ی زیر سلطه – که این سبب رویارویی این دو باهم می‌شود. دوم، تفکیک افقی یا تضاد میان آنان که سهم بیشتری از سرمایه‌ی اقتصادی و سهم کمتری از سرمایه‌ی فرهنگی (بازرگانان و مدیران که بخش مسلط طبقه‌ی سلطه‌گر را تشکیل می‌دهند)، و آنانی است که سرمایه‌ای از بن فرهنگی دارند (روشنفکران و هنرمندان که بخش زیر سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم را ثبات می‌دهند). افراد و خانواده‌ها پیوسته می‌کوشند جایگاه خود را در فضای اجتماعی با پیش بردن راهبردهای بازگروی^۱ از راه دگردیسی یا دادوستد هرکدام با یکدیگر نگه دارند یا بهبود بخشنند. میزان تبادل میان گونه‌های

۲۸ / گفتارهایی درباره ایستادگی

گوناگون سرمایه، که سازوکارهای نهادی را مانند نظام آموزش، بازار کار و قوانین ارث معین می‌کنند، یکی از رکن‌های محوری مبارزات اجتماعی از آب درمی‌آید؛ همان‌گونه که هر طبقه یا خرده‌طبقه می‌خواهد سلسله‌مراتب خواستنی‌ترین سرمایه‌ی خود را از آن خودش درآورد.

بوردیو که نمودار ساختار فضای اجتماعی را ترسیم کرده است، نشان می‌دهد که سلسله‌مراتب شیوه‌های زندگی، برگردان بد شناخته شده‌ی سلسله‌مراتب طبقات است. جایگاه اجتماعی عمدی هر کدام از [هموندان] بورژوازی، خرده‌بورژوازی و همگان مردم، با خصلت طبقاتی، که این سه‌گونه سلیقه‌ی عمدی را استواری می‌بخشد، سازگاری دارد. «حس جدالنگاری» بورژوازی در سامانی نمادین، فاصله‌ی بازنمایی خصلت طبقاتی از لزوم ملموس و انحصار دیرپایی حاکم بر کالاهای نادر فرهنگی است. منش حاکم بر موضوع، با برتری بر شکل حاکم بر کارکرد همخوانی دارد، و «لذت ناب» ذهنی را بر «لذت پیش‌پا افتاده‌ی» حسی می‌پسندد. از آن بالاتر، سلیقه‌ی بورژوازی خودش را با نفی «سلیقه‌ی از روی الزام» طبقه‌ی کارگر تعریف می‌کند. این آخری را در واقع می‌توان وارونه‌ی زیبایی شناسی کانت توصیف کرد که از شکل کارکرد پیروی می‌کند و بخش وجه سیاسی داوری خود به خودی آن زندگی روزمره را در هنر نفی می‌کند (برای نمونه، کارگران از عکاسی برای اجرای مراسم نقطه‌های عطف زندگی جمعی بهره می‌برند و عکس‌هایی را که اجرای وفادارانه‌ی واقعیت است می‌پسندند تا عکس‌هایی که از جلوه‌های دیداری برای خاطر خودش پیروی می‌کند). خرده‌بورژوازی که در میانه‌ی فضای اجتماعی گرفتار شده، از خود سلیقه‌ای نشان می‌دهد که ویژگی آن «خیرخواهی فرهنگی» است: آنان می‌دانند خیرهای نمادین مشروع کدام است، اما نمی‌دانند به چه روش مناسبی – با آرامش و بی‌حساسیت که از خصلت خوبی تبارشان برمی‌آید – آنها را به کار بندند. آنان به تقدس فرهنگ بورژوازی نماز می‌برند، اما چون بر قواعد آن اشراف ندارند،

همواره در خطر آشکار شدن جایگاه میان مایه‌ی خود در هر موقعیت هستند. از این رو می‌کوشند با تقلید از کردارهای [اجتماعی] فرادستان، خود را در سامان اقتصادی و فرهنگی آن پنهان نگاه دارند.^۱

اما بوردیو از ترسیم نقشه‌ی جایگاه‌ها، سلیقه‌های اجتماعی و روابط [میان آنها] دست برنمی‌دارد و نشان می‌دهد که جداول میان گروه‌های پیرامون سبک زندگی، بعد پنهان و هنوز بنیادین مبارزات طبقاتی است. زیرا برای تحمیل هنر زیستن، باید در عین حال اصول جهان‌بینی‌ای را تحمیل کرد که به نابرابری با وانمودن بخشنده‌ی فضای اجتماعی به ریشه داشتن در تمایل افراد [جامعه] و نه توزیع زیربنایی سرمایه مشروعیت می‌بخشد. برخلاف نظریه‌ی مارکس، که طبقات را تنها در فضای اقتصادی بنا به جایگاهشان در روابط فراوری تعریف می‌کند، بوردیو باور دارد طبقات در پیوند جایگاه مشترک در فضای مصرف ظهر می‌کند: «بازنمودهایی که افراد و گروه‌ها به ناچار در کردارهای خود با آنان دست به گریبانند، بخشنی از واقعیت اجتماعی‌شان هستند که طبقه را بیشتر وجودی ادراک شده از وجه بودنش تعریف می‌کنند» (بوردیو ۱۹۷۹/۱۹۸۴: ۵۶۴). اینان همین که به اصل نهاد طبقه راه می‌یابند، طبقه‌بندی اجتماعی ابزار سلطه‌ی نمادین و رکن محوری مبارزه میان طبقات (و خرد طبقات) می‌گردند؛ چنان که هرکدام می‌کوشند بر اختیارداری پیش‌انگاره‌های طبقه‌بندی‌ای دست یابند که توان نگهداری یا دگرگونی واقعیت را از راه دست نخورده داشتن یا دگرگون ساختن بازنمایی واقعیت در فرمان دارند (بوردیو ۱۹۸۵).

(۵) وجه جبری انعطاف

بازنمایی‌های جمعی، از این رو، کارکردهای سیاسی و نیز اجتماعی دارند: افزون بر آنکه «منطق ادغام» جامعه را بر پایه‌ی فرضیه‌ی دورکیم ممکن

۱. این را می‌توان در پدیده‌ای مانند اسنوبیسم Snobism در اروپا دید که در سده‌ی بیشین، نوزدهم، پرچمداری چون پروست داشت. - م

۳۰ / گفتارهایی درباره ایستادگی

می‌سازد، نظام‌های طبقه‌بندی را برابر آن می‌دارند که به پاسداری و طبیعی انگاشتن سلطه کمر همت بندند. بنابراین روشنفکران، همانند رویه‌های حرفه‌ای در دیدگاه‌های صلاحیت‌دار جهان اجتماع، در کانون بازی‌های توانمندی نمادین قرار می‌گیرند و ما را برابر آن می‌دارند توجه ویژه‌ای به جایگاه راهبردها و اهداف مدنی موردنظرشان داشته باشیم.

نzd بوردیو، جامعه‌شناسی روشنفکران در میان دیگر جامعه‌شناسی‌ها ویژگی چندانی ندارد، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از روش جامعه‌شناختی است. برای پایه‌ریزی یک علم اجتماع فraigیر و دقیق، می‌بایست بدانیم چه موانعی بر سر راه جامعه‌شناسان است و چگونه منافع ویژه‌ای که به عنوان هموندان «بخش زیر سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم» و دست‌اندرکاران «میدان روشنفکری» در پی آناند، بر دانشی که فراوری می‌کنند تأثیر می‌گذارد. انگشت نشانه در اینجا به برجسته‌ترین نمودگار یگانه‌ی نظریه‌ی اجتماعی بوردیو، یعنی ایستادگی و سواس‌گونه در برابر انعطاف است.^[۱۴] انعطاف به نیاز برگرداندن ابزار علوم اجتماعی به خود جامعه‌شناسان برای نظارت بهتر بر تحریف‌هایی اشاره دارد که در ساختمان ابژه سه عامل پیش رو می‌نهند. نخستین و آشکارترین عامل هویت شخصی پژوهشگر است: جنسیت، طبقه، ملیت، قومیت، تحصیلات و... . موقعیت پژوهشگر در میدان روشنفکری، مانند جدایی از فضای اجتماعی، دومین عامل است: این به موشکافی نقادانه‌ی مفهوم‌ها، روش‌ها، و گمان‌افکنی‌هایی که از همان آغاز به او رسیده و نیز هشیاری نسبت به سانسوری که بر افزوده‌های رشته و نهاد اعمال می‌شود نیاز دارد.

باز هم درونی‌ترین منبع سوگیری دیدگاه بوردیو (۱۹۹۰) در این نکته نهفته است که برای بررسی جامعه، جامعه‌شناسی می‌بایست شیوه‌ی برخورد مدرسی یا اندیشمندانه‌ای را در نظر داشته باشد که جهان اجتماع را وارد معماهی تعبیری را که باید آن را حل کرد (بد) تعبیر کند؛ نه یک

رشته کارهای اجرایی که در زمان و مکان واقعی باید به انجام رساند – که کارکارگزاران اجتماعی است. این «سفسطه‌ی مدرسی» به بدنمایی «منطق فازی» تطبیقی و موقعیتی کردار از راه شکست آن با منطق انتزاعی استدلال روشنفکری می‌انجامد. در تأملات پاسکالی (۲۰۰۰/۱۹۹۷)، بوردیو ابراز می‌دارد که این «سوگیری مدرسی» ریشه در اشتباهات در دنایی نه تنها در معرفت‌شناسی، بلکه در زیبایی‌شناسی و اخلاق دارد. نقطه‌نظر «تماشاچی بی‌طرف» مفروض، که به جای غرقگی در جهان، و رای آن قرار دارد، فکر و ذکر ش همه آن است (به هر دو معنای کلمه)، تحریف‌های نظام‌مندی در دریافت‌های ما از دانش، زیبایی و اخلاق پدید آورد که یکدیگر را تقویت می‌کنند و بخت بسیاری دارند که در سایه‌ی بی‌توجهی به کار خود ادامه دهند تا آن اندازه که مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان این دریافت‌ها نیز همان نگرش مدرسی را بیابند.

این انعطاف‌شناختی، چنان که بوردیو از آن پشتیبانی می‌کند، یکسره در برابر آن‌گونه انعطاف‌خودشیفته که نویسنده‌ی «پست مدرن» گرامی می‌دارند قرار دارد و برای همین، نگاه تحلیلی به خود شخص تحلیل‌گر برمی‌گردد (بوردیو ۲۰۰۲). زیرا هدفش پرمایه کردن ادعای علم اجتماع و نه پوچ کردن بنیان آن با ستایشی سرسری از پوچ‌گرایی معرفت‌شناسی و سیاسی است که در موشکافی بوردیو در ساختار و کارکرد میدان دانشگاهی در انسان‌دانشگاهی (بوردیو ۱۹۸۴/۱۹۸۸) کاملاً آشکار شده است.

انسان‌دانشگاهی کاریست ملموس وجه و ادارنده‌ی انعطاف است. بیشتر مانند بررسی تطبیقی خویشاوندی در کبیلیه^۱ و بثارن، پیش از هر چیز تجربه‌ای معرفت‌شناسی است: هدفش اثبات تجربی امکان شناخت علمی جهانی که علوم اجتماعی در آن پدید آمده، و توانایی جامعه‌شناس

1. Kabylia

۳۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

در «عینیت‌بخشی نقطه‌نظر عینیت» است، بی‌آنکه در ورطه‌ی نسبیت‌گرایی فرو غلتند. دوم آنکه کرانه‌های میدان دانشگاهی را (که خردۀ میدانی در میدان گسترده‌تر روشنفکری است) مشخص می‌کند تا آشکار کند که دانشگاه جای مبارزات کسانی است که پویایی خاکستان پیوند میان سرمایه‌ی فرهنگی و اقتصادی را، که طبقه‌ی سلطه‌گر را درمی‌نوردد، باز می‌تاباند. از این رو، در جبهه‌ی «رشته‌های موقتاً مسلط»، مانند حقوق، پزشکی و بازرگانی، قدرت در اصل ریشه در «سرمایه‌ی دانشگاهی»، یعنی تسلط بر پست‌ها و منابع مادی درون دانشگاه دارد؛ در حالی که در جبهه‌ی رشته‌های «موقتاً زیر سلطه» مانند علوم طبیعی و انسانی، قدرت در جوهره‌اش در «سرمایه‌ی روشنفکری» است؛ یعنی توانایی‌های علمی و دستاوردهایی که هم‌الانش کمارزش می‌شمارند.

این امر در جریان شورش دانشجویی و بحران اجتماعی می‌۱۹۶۸، یعنی در درگیری هرج و مرچ طلبانه‌ای که در ظاهر در نظریه‌ی پیشنهادی بوردیو کمترین توجه بدان شده است، کاملاً نمایان بود. درست در همان زمان بود که رفتار و گرایش‌های گونه‌های مختلف به بهترین وجه در انسان دانشگاهی فرانسوی^۱ قابل پیش‌بینی گردید. بوردیو نشان می‌دهد چگونه «فروکاست طبقاتی ساختاری» و ناسازگاری جمعی که نسلی از دانشجویان و استادان به خود دیدند، آنان را بر آن داشت از دانشگاه انتظاراتی داشته باشند که برآورده نمی‌شد [و همین] موجب یک رشته کشمکش‌های محلی گردید که یکباره از میدان دانشگاهی به میدان فراوری فرهنگی و سپس سیاسی گسترش یافت. این «شکاف در چرخه‌ی انتظارات ذهنی و امکانات عینی» کارگزاران گوناگون را بر آن داشت تا از راهبردهای همنهاد براندازی پیروی کنند که بر پایه‌ی همبستگی‌های میان‌منش‌ها و همسانی‌های جایگاه در میدان‌های گوناگون بود و تحولشان

1. *Homo Academicus Gallicus*

بدین ترتیب هم زمان شد. اینجا هم تشخیص می‌دهیم چگونه چهارچوب مفهومی یکسانی را که به کار کاوش باز فراوری در بررسی‌های طبقه و سلیقه می‌آید، می‌توان در کار تبیین حالت‌های این شکاف یا گستالت و دگردیسی آورد.^[۱۵]

سوم. علم، سیاست و کار مدنی روشنفکران

بوردیو اصرار دارد که روشنفکران را زیر میکروسکوپ جامعه‌شناسی به دلیل دیگری نیز قرار دهد. در جامعه‌ی پیشرفت‌هایی که در آن مدرسه‌های نخبه جای کلیسا را به عنوان ابزار برتر مشروعیت سلسله‌مراتب اجتماعی گرفته‌اند، خرد و علم ابزار توجیه عادی تصمیم‌ها و سیاست‌گذاری‌های فرمانروایان است – که به‌ویژه درباره‌ی علوم اجتماعی و شاخه‌های فنی آن؛ نظرسنجی‌های انتخاباتی، بررسی‌های بازار، و تبلیغات؛ درست در می‌آید. روشنفکران می‌بایست در برابر چنین کاربری‌های نابهجه‌ای خود ایستادگی کنند؛ چرا که این مهم از تاریخ کار مدنی، همانا مانند بهبود بخشیدن به «سازمان‌گرایی جهانی» است که بدیشان میراث رسیده است (بوردیو ۱۹۸۹ ب).

بر پایه‌ی تحلیل تاریخی پیدایی اجتماعی روشنفکران، از روشنگری تا ماجراهای دریفوس، بوردیو باور دارد روشنفکر «هستومندی متناقض‌نما و دو بعدی» بر ساخته‌ی همبستگی بی ثبات اما لازم برای خود مختاری و تعهد است؛ او صلاحیت ویژه‌ای دارد که فضیلت دشوار به دست آمده‌ی استقلال میدان روشنفکری از قدرت‌های اقتصادی و سیاسی بدو داده است؛ و این صلاحیت ویژه را از راه کاربرد آن در بحث‌های سیاسی در خدمت جمع قرار می‌دهد. بر خلاف ادعاهای اثبات‌گرایی و نظریه‌ی نقد، خود مختاری علم و تعهد دانشمند نه تنها متضاد یکدیگر نیستند، بلکه مکمل یکدیگرند؛ اولی شرط لازم دومی است. زیرا در مبارزات میدان علمی و هنری به شناختی دست یافته‌اند که روشنفکر می‌تواند حق

۳۴ / گفتارهایی درباره ایستادگی

مداخله در امور همگانی را، برای آنکه صلاحیت دارد، ادعا کند و اعمال کند. افزون بر آن، برای دست یافتن به بیشترین کارایی، چنین کاری باید شکلی جمعی به خود بگیرد؛ زیرا خود مختاری علمی را تنها با بسیج مشترک همه‌ی دانشمندان در برابر مداخله‌ی قدرت‌های بیرونی می‌توان فراهم آورد.

مداخله‌های سیاسی خود بوردیو همواره شکلی غیرمستقیم (یا پالایش یافته) را فرض می‌کند.^[۱۶] آثار عمدی علمی او همواره در پی گسترش یا دگرگونی متغیرهای بحث همگانی از راه پرده‌برداری از اسطوره‌های رایج اجتماعی – مانند مکتب شایسته‌سالاری، سرشنی بودن سلیقه، یا خردمندانه بودن فرمانروایی فن‌سالاران – و توجه کانونی به واقعیات و روندهای اجتماعی است که بینش رسمی واقعیت را افشا می‌کند. تعهد به پژوهش جمعی که در کتاب تهییدستی و جامعه به اوج خود رسید نمونه خوبی است (بوردیو و دیگران ۱۹۹۳/۱۹۹۸). هدف مورد ادعای این بررسی قوم‌نگارانه‌ی هزار صفحه‌ای درباره‌ی رنج اجتماعی در فرانسه‌ی هم روزگار، نه تنها برای نمایان کردن شایستگی گونه‌ی برجسته‌ای از تحلیل اجتماعی، بلکه برای دور زدن سانسور میدان سیاسی و واداشتن رهبران احزاب و سیاست‌گذاران به اقرار شکل‌های تازه‌ی نابرابری و بدینختی‌ای است که ابزارهای نهادینه شده‌ی صدای جمع و معترضان را پنهان می‌کند.^[۱۷]

دهه‌ی ۱۹۹۰، بوردیو دیگر احساس کرد که باید در سیاست دخالت مستقیم داشته باشد؛ زیرا باور داشت که شاهد «انقلابی محافظه‌کارانه از گونه‌ای هستیم که مدعی است ردای پیشرفت، خرد و علم (به‌ویژه علم اقتصاد) را به بر دارد تا تحریف را توجیه کند و بدین ترتیب می‌کوشد کنش و اندیشه‌ورزی پیشووانه را به اتهام هرج و مرج گرایی محکوم کند» (بوردیو ۱۹۹۸: ۲۰۰۰). از دید او، این پایان سده^۱ امکان پس‌روی

^۱ اشاره به کتاب نامدار شورسکه با همین نام. - م Fin de Siècle .

سترنگ اجتماعی را دربر دارد: «مردم اروپا امروز با نقطه‌ی عطفی در تاریخ خود رو به رو هستند، زیرا دستاوردهای سده‌ها مبارزه‌ی اجتماعی و نبردهای روشنفکری و سیاسی برای والایی کارگران و شهروندان اکنون مورد تهدیدی مستقیم قرار گرفته است.» این تهدید گسترش ایدئولوژی بازار – مانند همه‌ی ایدئولوژی‌های حاکم – است که خودش را پایان ایدئولوژی و نقطه به ناچار پایانی تاریخ می‌داند.

بوردیو بنا به دیدگاه‌اش درباره‌ی کار تاریخی روشنفکران، توانایی علمی خود را در خدمت جنبش‌های گوناگون اجتماعی «چپ ناحزبی» قرار داد تا بتواند مشروعیت همگانی و نیروی نمادین را برای گروه‌های تازه تشکل یافته‌ی مدافع حقوق بیکاران، بی‌خانمان، مهاجران بی‌مدرک و همجنس‌بازان فراآورد. با برخورد پراوازه‌اش با هانس تیتمیر، رئیس بوندس بانک آلمان و «بزرگ کاهن فرمانروایی بازارها»، از پدید آمدن «دولت رفاه اروپا» دفاع کند که بتواند در برابر یورش‌های بی‌امان خصوصی‌سازی بی‌در و پیکر و در شُرُف تکوین دارایی‌های اجتماعی ایستادگی کند. همچنین در برابر تعقیب قضایی روشنفکران در الجزایر و دیگر جای‌ها با پایه‌ریزی مجلس بین‌المللی نویسندهان و در برابر سازشکاری دولت‌های غربی در برابر از اهمیت انداختن تعصب و تبعیض رویارویی کرد.

پی‌یر بوردیو همچنین نیروی چشمگیری برای پدیدآوری نهادهای دادوستد روشنفکری و بسیج روشنفکران در اندازه‌های فراملی صرف کرد. در ۱۹۸۹، فصلنامه‌ی لیبر [یا عنوان فرعی] نقد کتاب اروپا را، که همزمان در ۹ کشور اروپایی به زبان خودشان انتشار می‌یابد، راه انداخت تا راه سانسور درون‌کشوری را سد کند و انتشار آثار نوآورانه و متعهد را در زمینه‌های هنر، علوم انسانی و علوم اجتماعی آسان کند. در پی اعتراض‌های دسامبر ۱۹۹۵ در برابر کوچک‌سازی دولت رفاه در فرانسه، «رایسون

۳۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

دازی»^۱ را پایه گذاشت که در آن پژوهشگران، هنرمندان، سرکردگان کارگری، روزنامه‌نگاران و مبارزان چپ راست‌کیش را گرد هم آورد که شاخه‌هایی در چند کشور اروپایی دارد. در ۱۹۹۷، بوردیو انتشارات «رایسون دازی ادیسیون»^۲ را راه انداخت که کتاب‌های کوچکی با هدف جذب مخاطب‌گسترده با عنوان‌هایی که بر منافع مدنی پای می‌فرشد انتشار می‌داد – که با تحلیل تند ویژه‌ی خودش^۳، درباره‌ی تسلیم ارادی روزنامه‌نگاری در برابر قدرت سیاسی در درباره‌ی تلویزیون (بوردیو ۱۹۹۶/۱۹۹۶) آغاز شد.^[۱۸]

در پاسخ‌های بسیارش در برابر دانشمندان، اعضای اتحادیه‌ها، فعالان اجتماعی رنگووارنگ همکارش و در ستون‌های روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های بزرگ فرانسه، آلمان، آرژانتین یا یونان، نیز در آثار به‌موقع علمی‌اش، بوردیو سرسختانه تنها یک هدف را دنبال می‌کرد: سد کردن راه سوءاستفاده از قدرت به‌نام خرد و مجهر کردن [اندیشمندان] برای ایستادگی در برابر سلطه‌ی نمادین. اگر علوم اجتماعی نتواند به اهداف و استانده‌های اخلاقی، که همان‌گونه که دورکیم امید داشت باید به دنبالشان باشیم، و اداشتگی بخشد، می‌توانیم و می‌بایست روی «ناکجا آباد واقع-گرایانه‌ی» مناسب برای رهنمود کنش جمعی کارکنیم و تنور نهادینه‌سازی عدالت و آزادی را گرم نگه داریم. هدف نهایی جامعه‌شناسی بوردیو، پس چیزی نیست مگر پرورش شکوفه‌ی روشنفکری^۴ خود-منتقد تازه‌ای در خور هزاره‌ای که در پیش داریم. غور در بنیان‌های دانش و ساختارهای هستی اجتماعی امکانات نهفته‌ی تاریخ، ابزار خودسازی فردی و جمعی و در نتیجه فرازنگی‌ای را برای ما فراخواهد آورد تا همچون چون گذشته، کار اصلی^۵ فلسفه را دنبال کنیم.

1. Raisons d' Agir [دلایل جنبش]
3. xown

2. Raison da' giEdition
4. Aufklärung
5. originary

پی‌نوشت‌ها

۱. از آغاز، این پژوهش درباره‌ی منطقه‌ی آباد اجدادی را به صورت گونه‌ای تجربه‌ی معرفت‌شناسی طراحی کرد: برای تحلیل یک قوم‌نگار، در جهانی آشنا... رفتارهای زناشویی‌ای که در جهانی دور، الجزایر، بررسی کرده‌ام، به من امکان عینی کردن قانون عینیت‌بخشی و عینیت‌بخشی ذهن‌شناسا را داد» (بوردیو ۱۹۸۵/۱۹۸۶: ۱۱۲). برای بحث درباره‌ی نقش محوری «قوم‌نگاری موازی» کبیلیه و بئارن در شکل‌گیری برنامه‌ی فکری و نظریه‌ی او از آن زمان، نک: *Ethography* (2004).
۲. بوردیو (۱۹۸۰/۱۹۹۰: ۸) یادآوری می‌کند که این اثر کلود لوی استروس «بر همه‌ی افراد یک نسل منش تازه‌ای برای درک فعالیت روشنفکری تحمیل کرد که امید به آشتی دادن هدف نظری و عملی، کار علمی با کار اخلاقی یا سیاسی را زنده نگاه می‌دارد.»
۳. شرم و نیز تأثیر گسترده‌ی همگانی محبوبیت بوردیو را پی‌بی‌کارل در مستند جامعه‌شناسی هنری مادی است (۲۰۰۰) به استادی فراچنگ آورد.
۴. بوردیو (۱۹۹۸/۲۰۰۱) سلطه‌ی نرینه را نمونه‌نمای (Paradigm) خشونت نمادین، این خشونت نرم بی‌رد و نشان و نادیدنی، برای همه‌ی قربانیانش می‌داند که در اصل از راه مجراهایی نمادین ناب یا، درست‌تر است بگوییم، از راه بازشناسی یا بدبازشناسی و حتی از راه احساسات اعمال می‌شود، تا آنجا که زنان از راه مقوله‌های همبینیادی نسبت به خودشان آگاهی می‌یابند که کارش هنجرانمایی روابط فرودستانه‌ی با مردان است. خانواده، کلیسا، مدرسه و دولت (در مقام «پدرسالاری همگانی») همگی کارشان به انجام درآوردن «کار تاریخی تاریخ‌زدایی»‌ای است که داوطلبانه بودن جهان‌بینی نرینه‌ای را که به زنان و مردان یک اندازه تلقین می‌کند کم‌رنگ می‌کند.
۵. بر خلاف بیشتر پژوهشگران هم ساختار، پی‌بی‌بوردیو بیشتر گردآوری داده‌ها و تحلیل آغازین پژوهش خود را خودش انجام می‌داد. این پیگیری پیوسته‌ی باریک‌بینی‌ها در امور پیش‌پا افتاده‌ی روند عادی پژوهش، او را از شی‌انگاری و خشکی مفهومی ای که اغلب بر کار نظریه‌پردازان اجتماعی اثر می‌گذارد برکنار می‌دارد.
۶. آثار میشل فوکو نیز در این مکتب «خردگرایی تاریخ‌باور» ریشه دارند و [دبaleh] گسترش یافته‌ی آن هستند. نزدیکی و پیوستگی میان بوردیو و فوکو را می‌توان در این

۳۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

- سکوی معرفت‌شناسی مشترک یافت.
۷. بهویژه در گزیده‌ی متن‌های فلسفه‌ی علم در بخش دوم این کتاب نمایان است و اهداف اصلی آن نشان می‌دهد: از ۴۵ گزیده متن، پنج اثر از باشlar و چهار اثر از کاتیم و در برابر شش اثر از دورکیم، سه اثر ویر و دو اثر از مارکس است.
۸. خصلت *habitus* مفهوم فلسفی کهنه‌ی است که جا به جا ارسطو (زیر واژه‌ی هکسیس) توماس اکویناس، هگل، ویر، دورکیم، موس، هوسرل و دیگران به کار می‌بردند. در ۱۹۶۷، بوردیو در بازتعییری از تحلیل تاریخنگار هنر اروین پانوفسکی Erwin Panofsky از پیوند میان اندیشه‌ی مدرسی و معماری گوتیک در دوره‌ی سده‌های میانه، آن را بازیابی کرد و از آن پس، پالایشی تجربی و نظری در هر یک از آثار عمده خود بدان بخشید. استادانه‌ترین تبیین آن از این مفهوم در تأملات پاسکالی (بوردیو ۱۹۹۷/۲۰۰۰: بهویژه ۱۳۱-۱۴۶، ۲۰۸-۲۳۷) است.
۹. این درباره‌ی خود بوردیو (۲۰۰۱/۲۰۰۴: ۱۱۱-۲۰۰) درست است که به «خصلت تکه‌پاره‌ی» خود در طرح مقدماتی ای که برای تحلیل اجتماعی خود در علمِ علم و انعطاف فراهم آورد اقرار می‌کند.
۱۰. برای توضیح تجربی و پردازش مفهومی نظریه خصلت که در برابر ساختارگرایی، گزینش خردمندانه و همکنشی نمادین قرار می‌گیرد، نک: بررسی واکان (۲۰۰۰/۲۰۰۴: ۷۷-۹۹؛ بهویژه ۲۰۰۰) درباره‌ی جنگ برای غنیمت که چگونه در خرد عملی تجسم می‌یابد.
۱۱. مفهوم میدان (انگلیسی: Field، فرانسه: Champ) را بوردیو در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ با هدف جستاری تجربی در پیدایش تاریخی و دگردیسی جهان هنر و جهان ادبیات پدید آورد. پس از آن شاخ و برگ بسیاری را بوردیو و همکارانش در جریان بررسی‌های میدان‌های روشنفکری، فلسفی، علمی، دینی، دانشگاهی، شاعرانه، انتشاراتی، سیاسی، قضایی، اقتصادی، ورزشی، دیوانسالاری، روزنامه‌نگاری و...، بدان افزودند. در دسترس‌ترین و فشرده‌ترین منبع درباره‌ی کاربردها و پیامدهای این مفهوم مجموعه رساله‌هایی با عنوان میدان فراوری فرهنگی (بوردیو ۱۹۹۳: بهویژه بخش دوم، «فلویر و میدان ادبی فرانسه») است.
۱۲. دو تا از رایج‌ترین بدتعییری‌های نظریه‌ی بوردیو درباره‌ی کردار واژه‌ی معادله و پس از آن ارتباط گوناگون آنان را کنار می‌گذارد: خوانش بد «ساختارگرایانه‌ی» خصلت را نادیده می‌گیرد و به صورت مکانیکی از ساختار اجتماعی، رفتار Conduct را نتیجه می‌گیرد؛ در حالی که خوانش بد «فایده‌گرای» میدان را کنار می‌گذارد و خودش را

- وامی دارد که کنش را پیگیری هدفمند منافع کارگزار تعبیر کند (خنده‌دار اینجاست که این همان فلسفه‌ی کنش است که بوردیو در برابر مفهوم خصلت قرار می‌دهد).
۱۳. با آنکه بوردیو با نمونه‌هایی در فرانسه آن را نشان می‌دهد، ادعا دارد نظریه‌اش برای همه جامعه‌های تفکیک یافته درست است. برای نمونه‌های چگونگی گلچین کردن گفته‌های نظری کلی بوردیو از میان یافته‌های ویژه‌ی او درباره‌ی فرانسه و تطابق آن با الگوهای کشورها و دوره‌های دیگر نک: «خوانش ژاپنی تبعیض» (بوردیو ۱۹۹۰/۱۹۹۱) و دیباچه بر ترجمه‌ی انگلیسی اشرافیت دولتی (بوردیو ۱۹۸۹/۱۹۹۶).
۱۴. این پافشاری، تبیین پارادایمی (و چشمگیر)ی در سخنرانی آغاز به کار بوردیو در کولژ دو فرانس می‌یابد. در این «سخنرانی درباره‌ی سخنرانی»، این استاد تازه‌وارد «قانون و اگذاری [را] که بر پایه‌ی آن استاد تازه صلاحیت سخن گفتن با اقتدار را دارد» تشریح می‌کند تا بدین ترتیب بر ویژگی بنیادین جامعه‌شناسی بنا به دریافت خودش از آن پافشاری کند: «هر مطلبی که این علم قاعده‌مند می‌کند ممکن است و می‌بایست درباره‌ی موضوعی که آن را پدید می‌آورد به کار آید» (بوردیو ۱۹۸۲/۱۹۹۱: ۸). در آخرین جلسه‌ی تدریس در کولژ دو فرانس نیز این امر تحقق پذیرفت. در این سخنرانی، نظریه‌ی کنش خود را بر پایه‌ی روش اجتماعی‌سازی و اندیشمندسازی خود تدریس کرد که از آن «چکیده‌ی خودکاوی اجتماعی» پدید آمد (بوردیو ۲۰۰۴/۲۰۰۷).
۱۵. نظریه‌ی «انقلاب نمادین» که در فصل پایانی انسان دانشگاهی چکیده‌اش آمد، به صورت گسترده در قاعده‌ی هنر (بوردیو ۱۹۹۲/۱۹۹۷) آمده است. در آن بررسی نوآوری تاریخی نهاد ادبیات مدرن و نیز نظریه‌ی جامعه‌شناسختی نوآوری روشنفکری را بررسی می‌کند و به مفهوم کیش شخصیت‌باور «نابغه» با افشاگری درباره‌ی آن پایان می‌دهد.
۱۶. برای بحث درباره‌ی نظرات سیاسی خود بوردیو، تحلیل او درباره‌ی نهادهای سیاسی، و نظریه کارآمدش درباره‌ی سیاست مردم‌سالار و کاریست‌های آنان در مبارزات مدنی هم روزگار، نک: رساله‌های واکان (۲۰۰۵).
۱۷. این کتاب تأثیر بی‌فاصله‌ای داشت که هیچ کتاب علوم اجتماعی که اکنون در ذهن دارم بدان نمی‌رسد: بیش از ۱۰۰/۵۰۰ نسخه از آن در سه ماه فروش رفت و ۴ ماه در فهرست پرفروش‌ترین کتاب‌ها بود یا در محافل سیاسی و نیز نشریه‌های محبوب بحث آن داغ بود (نخست وزیر محافظه‌کاری چون بالادر به هیأت دولت خود

۴۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

پیشنهاد کرد آن را بخوانند؛ پس از آن اقتباسی صحنه‌ای از آن شد و آموزگاران، کارگران اجتماعی و فعالان بی‌ریشه از آن بهره‌ها برداشتند.

۱۸. بوردیو نیز می‌خواست نظریه‌های خودش را در دسترس تحصیلکرده‌گان بسیاری در قالب چندین مجموعه سخنرانی‌ها و گفت‌وگوهایی مانند جامعه‌شناسی زیر پرسش، به‌گفته‌ی دیگران، خردمندانه‌ی عملی (بوردیو، ۱۹۸۷/۱۹۹۳، ۱۹۸۰/۱۹۹۴، ۱۹۹۴/۱۹۹۸) ارائه دهد.

کتاب‌شناسی بوردیو

- Bourdieu, Pierre. 1958/1962. *The Algerians*. Boston: Bacon Press.
- _____. 1963. *Travail et travailleurs en Algérie*. Paris and The Hague: Mouton.
- _____. 1964 (with Abdelmalek Sayad). *Le Déracinement: La crise de l'agriculture traditionnelle en Algérie*. Paris: Editions de Minuit.
- _____. 1968/1991. (with Jean-Claude Passeron and Jean-Claude Chamboredon) *The Craft of Sociology: Epistemological Preliminaries*. New York and Berlin: Aldine de Gruyter.
- _____. 1970/1977. (with Jean-Claude Passeron) *Reproduction in Education, Culture, and Society*. London: Sage.
- _____. 1972/1977. *Outline of a Theory of Practice*. Cambridge: Cambridge University Press.
- _____. 1977. *Algeria 1960*. Cambridge: Cambridge University Press.
- _____. 1979/1984. *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- _____. 1980/1990. *Sociology in Question*. London and Newbury Park: Sage Publications.
- _____. 1982/1991. *Leçon sur la leçon*. Paris: Editions de Minuit (*In Other Words*, 1994 rev. ed.).
- _____. 1984/1988. *Homo Academicus*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1985. "Social Space and the Genesis of Groups." *Theory and Society*, 14-16, (November): 723-744 *Language and Symbolic Power*.
- چاپ دوباره در 1982-1990.
- _____. 1985/1986. "From Rules to Strategies." *Cultural Anthropology* 1-1: 110-120 *In Other Words*, 1994 rev. ed.
- _____. 1986. "The Forms of Capital." In J.G. Richardson (ed.), *Handbook of Theory and Research for the Sociology of Education*. New York: Greenwood Press, pp. 241-258.
- _____. 1987/1994. *In Other Words: Essays Towards a Reflexive Sociology*. Cambridge: Polity Press, rev. ed.
- _____. 1989/1997. *The State Nobility: Elite Schools in the Field of Power*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1989a. "Social Space and Symbolic Power." *Sociological Theory*, 7-1, (June): 18-26 *In Other Words*, 1994 rev. ed.

- _____. 1989b. "The Corporatism of the Universal: The Role of Intellectuals in the Modern World." *Telos*, 81, (Fall): 99-110.
- _____. 1982/1990. *Language and Symbolic Power*. Edited and with an introduction by John Thompson. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1990. "The Scholastic Point of View." *Cultural Anthropology*, 5-4, (November): 380-391 چاپ دوباره در *Practical Reasons*, 1998.
- _____. 1992/1997. *The Rules of Art: Genesis and Structure of the Artistic Field*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1993. *The Field of Cultural Production*. New York: Columbia University Press.
- _____. 1993/1998. (et al.) *The Poverty of Society: A Study in Social Suffering*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1994/1998. *Practical Reasons: On the Theory of Action*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1990/1991. "Social Space and Symbolic Space: Introduction to a Japanese Reading of 'Distinction'." *Poetics Today*, 12-4, 627-638 (reprinted in *Practical Reason*, 1998).
- _____. 1996/1998. *On Television and Journalism*. London: Pluto Press.
- _____. 1997/2000. *Pascalian Meditations*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1998/2000. *Acts of Resistance: Against the Tyranny of the Market*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 1998/2001. *Masculine Domination*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 2000/2005. *The Social Structures of the Economy*. Cambridge: Polity Press.
- _____. 2001/2004. *Science of Science and Reflexivity*. Chicago: University of Chicago Press.
- _____. 2002. "Participant Objectivation: The Huxley Medal Lecture", *Journal of the Royal Anthropological Institute*, 9-12, (February): 281-294.
- _____. 2002/2007. *The Ball of Bachelors. The Crisis of Peasant Society in Béarn*. Chicago: University of Chicago Press.
- _____. 2004/2007. *Outline of a Self Socio-Analysis*. Chicago: University of Chicago Press.
- Ethnography*. 2004. "Pierre Bourdieu in the Field", vol. 4, no. 4, December. بحث ویژه‌ای در این درباره در
- Wacquant, Loïc (ed.). 2005. *Pierre Bourdieu and Democratic Politics: The Mystery of Ministry*. Cambridge: Polity Press.

به خواننده

متن‌هایی که در پی خواهد آمد، مقالات و سخنرانی‌هایی برای جنبش‌ها و موقعیت‌های مقاومت است. از این رو باور دارم انگیزه‌های آنها جداگانه و تصادفی نیستند. برای همین بر آن شدم آنها را با هم چاپ کنم. این متن‌ها با آنکه بیش از متن‌های روشنمندانه در معرض گستگی‌های ناشی از گوناگونی شرایط قرار دارند، امیدوارم که باز هم سلاحی سودمند برای همه‌ی آنانی باشد که می‌کوشند در برابر تازیانه‌ی نولیبرالیسم باشند.^[۱] به دست‌یازی‌های پیشگویانه چندان گرایشی ندارم و همیشه نگران وضعیت یا گونه‌ای حس همبستگی بوده‌ام که مرا به فرارفتن از حدود توانایی واقعی ام وادارد. بنابراین اگر هر بار حس – شاید واهی – واداشتگی به سبب گونه‌ای اجبار مشروع، گاهی چیزی چون وظیفه، نمی‌داشم، خود را درگیر موضع‌گیری نزد همگان نمی‌کرم.

آرمان روشنفکر جمعی، که کوشیده‌ام هرگاه بر سر نکته‌ای ویژه با دیگران همداستان می‌شوم خود را با آن سازگاری دهم، همیشه به آسانی مؤثر نمی‌افتد.^[۲] برای کارایی آن گاهی وادر شده‌ام از نام خود بهره جویم؛ البته نه به امید راه انداختن یک بسیج، یا حتی به امید گفت‌وگوهای بی‌شناسا و شناسنده^۱، که هر از چند گاهی در جهان رسانه‌ها سر بر می‌آورد، بلکه همیشه به امید شکستن ظاهر هم رأی مأبی که بیشتر از روی اجبار نمادین گفتمان مسلط است.

1. object and subject

پی نوشت ها

۱. به بهای فزونی شمارگسترهای در آهنگ و سبک [نوشته‌ها]، که ناشی از گوناگونی موقعیت‌های است، این گزینه‌ی مقالات روزنامه‌ها و مجله‌ها را به سامان زمان چاپ عرضه می‌کنم تا این که بستر تاریخی یادآورنده‌ی آنها روشنتر گردد؛ اگرچه نمی‌توان زمینه‌ی ویژه‌ای برای آن قائل شد، هیچ از واژه‌پردازی کلی، که گاهی «فلسفه‌ی سیاسی» می‌نامند، بهره نگرفته‌ام. اینجا و آنجا ارجاعات بنیادین چندی آورده‌ام تا خواننده بتواند نکته‌ی پیشتری در بحث پیش رو کشف کند.

۲. از میان همه‌ی اقدامات جمعی، بهویژه آنها که به «انجمان بازاندیشی درباره‌ی پژوهش و آموزش عالی» *Associan Reflexion de Sur les Enseignements Supérieurs et la Recherche* (ARESER) «کمیته‌ی بین‌المللی پشتیبانی از روشنفکران الجزایری» *Comité International de Soutien aux Intellectual Algeriens* (CISA) بین‌المللی نویسنده‌گان (که دیگر با آن همبستگی ای حس نمی‌کنم)، تعلق دارند. تنها مقاله‌ی چاپ شده در *Liberation* را، در اینجا با عنوان «جایگاه بیگانگان؛ بهانه‌ای رنگ و رو رفته»، با اجازه از همکاران نویسنده‌ام برگزیده‌ام که نامشان هم آمده (ژان - پیر آلو Jean - Pierre Alaux)، یا آنکه نیامده (کریستف دادوش Christophe Dadouch)، مارک آنتوان لوی levy - Marc Antoine lévy - Marc و دانیل لوشاک Danièle Lochak). این دوستان قربانیان سانسوری‌اند که کاملاً خودبه‌خود و بر حسب عادت، روزنامه‌نگاران مسئول *Tribunes Libres* (تریبون لیبره Tribunes Libres) نامدار در روزنامه‌ها به کار می‌بندند. آنها همیشه در پی حروف بزرگ نامهایی خاصند، و مقاله‌هایی را که به نام یک گروه یا با چندین نام امضا شوند، دوست ندارند - یکی از موانع و عمدترين مانع برای منشور روشنفکر جمعی - و آماده‌ی خط زدن نامهایی‌اند که نمی‌شناسند؛ بی‌آنکه درباره‌ی آن بحثی کنند یا، همانند این مورد، با کسی رایزنی کنند.

دست چپ و دست راست دولت^[۱]

پرسش: درونمایه‌ی شماره‌ی اخیر مجله‌ای که ویراستارش هستید رنج و فلاکت بود.^[۲]

اصحابه‌های آن با کسانی بود که نظراتشان را کمتر در رسانه‌ها می‌توان شنید: جوانان بی‌سرمایه، کشاورزان کوچک، کارگران اجتماعی، برای نمونه مدیر یک دبیرستان با مشکلات فراوان که از ناکامی خود می‌گوید. بیچاره به جای نظارت بر انتقال دانش، برخلاف اراده‌اش، گونه‌ای سربازرس کلانتری شده است.

آیا گمان دارید درد دل‌های این افراد و روایت مانندی از این دست بتواند پرتوی بر خمودگی جمعی بیفکند؟

پی‌بر بوردیو: در بازبینی‌ای که در زمینه‌ی رنج و بیچارگی اجتماعی داشتیم، با بسیاری مانند آن مدیر دبیرستان برخورد داشتیم که در تضادهای جهان اجتماع، که به صورت ماجراهای شخصی به تجربه در می‌آیند، گیر افتاده‌اند. همچنین می‌توانستم از زیان یک مدیر پروژه، مسئول هماهنگ‌سازی امور «مستغلاتی پرمشکل» در شهری کوچک در شمال فرانسه بگویم. او با تضادهایی رو به روست که بدترین آن را کسانی هم‌اکنون از سر می‌گذرانند که معمولاً آنها را «کارگران اجتماعی» می‌نامند: مشاوران خانواده، رهبران جوانان، قاضیان ساده، و نیز بیش از همه، آموزگاران دبستان‌ها و دبیران دبیرستان‌ها. آنان را دست چپ دولت

۴۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

می‌نامم: مجموعه کارگزاران وزارت‌خانه‌های نامور به «هزینه بر» که بازماندگان درون-دولتی مبارزه‌ی اجتماعی در گذشته‌اند. در برابر، دست راست دولت، دیوان‌سالاران وزارت دارایی، بانک‌های دولتی و خصوصی و کابینه‌های وزرا هستند. شماری از مبارزات اجتماعی که اکنون می‌بینیم (و خواهیم دید) گویای شورش اشرافیت فرودست دولت در برابر اشرافیت زیردست دولت است.^[۲]

پر: تبیین شما از این خشم، این نومیدی‌ها و این شورش‌ها ناشی از آن چیست؟

پ: گمان می‌کنم دست چپ دولت حس می‌کند که دست راست دیگر با آنچه دست چپ انجام می‌دهد آشنا نیست، یا بدتر از آن، نمی‌خواهد آشنا شود. به هر روی، نمی‌خواهد هزینه‌اش را بپردازد. یکی از دلایل نومیدی اینان در آن است که دولت از شماری بخش‌های زندگی اجتماعی، که پیش از این مسئول در برابر آن بود، پا پس کشیده است یا می‌خواهد بکشد: مسکن، جامعه، توزیع خدمات اجتماعی، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها و... این در برخی جاهای دست کم بہت آور و ننگ آور است، زیرا از یک دولت سوسیالیست سر می‌زند. دولتی که از آن انتظار می‌رود دست کم خدمات اجتماعی را آن اندازه تضمین کند که بی‌هیچ نابرابری در دسترس همگان باشد... آنچه را که بحران سیاسی و ضد پارلمان باوری توصیف می‌کنند، در واقع نومیدی از کوتاهی دولت به عنوان نگهبان منافع همگانی در این امر است.

اگر سوسیالیست‌ها به واقع به آن اندازه که مدعی‌اند سوسیالیست نمی‌بودند، باز خود حرفی بود – روزگاری سخت است و جایی چندان برای مانور نیست. اما آنچه جای شگفتی بیشتری دارد آن است که نخست با کردارشان، با همه‌ی تدبیرها و سیاست‌ها (تنها از رسانه‌ها یاد می‌کنم...) هدفی جز برچیدن دستاوردهای دولت رفاه ندارد. از این گذشته، به دیگر سخن، با ستایش از بنگاه‌های اقتصادی (انگار که تنها در

دست چپ و دست راست دولت / ۴۷

یک بنگاه کسی می‌تواند کار کند) و با تشویق منافع خصوصی، چرا می‌بایست این اندازه تیشه به ریشه‌ی منافع همگانی بزنند. همه‌ی اینها تا اندازه‌ای تکان‌دهنده است؛ به‌ویژه برای آنان که در خط مقدم اجرای کار «اجتماعی» هستند تا کوتاهی‌های زننده‌ی منطق بازار را، بی‌آنکه ابزار واقعی کارشان را داشته باشند، جبران کنند. چگونه می‌توانستند بدگمان نباشند که همواره بدانان خیانت می‌شود و تیشه به ریشه‌شان می‌زنند.

پر: گمان ندارید سیاستمداران برای مانور جای چندانی ندارند؟

پ ب: بی‌تردید این محدودیت کمتر از آن است که می‌خواهند ما گمان ببریم و به هر روی حوزه‌ای است که در آن حکومت‌ها دامنه‌ای چشمگیر می‌توانند داشته باشند: حوزه‌ی نمادین. رفتار الگو باید برای همه‌ی کارکنان دولت و ادارنده و الزامی^۱ باشد؛ به‌ویژه هنگامی که مدعی‌اند به سنتی تعلق دارند که متعهد به منافع با کمترین امتیاز است. اما هنگامی که کسی نه تنها نمونه‌های فساد (گاهی شبه اداری با یادداشت‌هایی که به کارمندان زبردست می‌دهند) یا خیانت در خدمات همگانی (که این واژه بی‌تردید بسیار فراتر از منظور من است – منظورم ترک خدمت دولتی برای بخش خصوصی^[۲] است) و همه‌ی شکل‌های سوءاستفاده‌ها برای هدف‌های خصوصی در اموال همگانی از جمله سودها و خدمات – پارتی‌بازی، رفیق‌بازی (رهبران ما «دوستان شخصی» بسیاری دارند...^[۳]، مشتری‌پروری... – را می‌بیند، سخت بتوان بدیشان شک نداشت.

هنوز از بهره‌برداری‌های نمادین یاد نکرده‌ام! تلویزیون به اندازه‌ی رشوه در فروکاهش فضیلت مدنی شاید سهم داشته باشد. افرادی از خود متشرک را به صحنه‌های سیاسی و روشنفکری فرا می‌خواند و به نمایش می‌گذارد که پیش از هرچیز هدف‌شان مطرح کردن خود و فراهم آوردن

1. de rigueur

۴۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

اسباب ستایش و ناموری خودشان است. چیزی در تضاد کامل با ارزش‌های پیش‌پا افتاده پاییندی منافع جمیع است که زمانی ویژگی یک فعال مدنی و کارمند کشوری بود. همانند آن نظرات خودخواهانه‌ای است که در پی توجیه آن است که چرا «تیتر قاپی»^[۱] چنین کار پر رواجی شده است. نزد وزیران گویا یک تدبیر تنها زمانی با ارزش است که همان زمان طرح برای افکار عمومی به نتیجه رسیده باشد. کوتاه سخن، فساد گسترده که در صورت کشف، گستاخ میان فضیلت‌های ستوده شده و رفتار واقعی را آشکار می‌کند و رسوایی به بار می‌آورد، موردی افراطی نسبت به «ضعف‌های» کوچک و پیش‌پا افتاده است؛ مانند فخرفروشی، تجملات و پذیرش آزموندانه‌ی امتیازات مادی و نمادین.

پر: در صورت برخورد با موقعیتی که توصیف می‌کنید، از دید شما شهروندان چه واکنشی دارند؟

پ ب: همین چندی پیش داشتم مقاله‌ای از نویسنده‌ای آلمانی درباره‌ی مصر باستان می‌خواندم. او نشان می‌دهد در دوره‌ی بحران اعتماد به نفس در دولت و در خیر همگانی، چگونه دو گرایش پدید آمد: فساد در میان فرمانروایان که در پیوند با منافع همگانی بود؛ و دینداری شخصی، همراه با نومیدی از چاره‌های موقتی در میان آنان که زیر سلطه بودند. همچنین، دیگر انسان حس می‌کند که شهروندان که خودشان را رانده از دولت حس می‌کنند (که دست آخرهم از آنان چیزی نمی‌خواهد مگر مشارکت‌های مادی اجباری، مطمئناً بی‌هیچ تعهد و دلبستگی)، دولت را کنار می‌گذارند و با آن چون قدرتی بیگانه رفتار می‌کنند که گویا تا زمانی که بتوانند در خدمت منافع خودشان باشد، از آن باید بهره گرفت.

پر: به دامنه‌ی چشمگیری که حکومت‌ها در قلمرو نمادین دارند اشاره می‌کنید. تنها مسئله‌ی الگوی رفتار خوب نیست. درباره‌ی واژه‌پردازی‌ها، آرمان‌هایی نیز هست که می‌تواند مردم را بسیج کند. خلاصه کنونی را چگونه تبیین می‌کنید؟

دست چپ و دست راست دولت / ۴۹

پ ب: از خاموشی روشنفکران سخن بسیار است. آنچه مرا به شگفت می‌آورد خاموشی سیاستمداران است. آرمان‌هایی که بتواند مردم را بسیج کند بسیار کمند. شاید سبب آن حرفه‌ای شدن سیاست و شرایط لازم برای آنان که می‌خواهند در حزب‌ها آغاز به کار کنند باشد و بیش از پیش شخصیت‌های آفریننده را از خود می‌رانند. و شاید چون تعریف فعالیت سیاسی با آمدن طبقه‌ی سیاسی‌ای که در مدرسه‌های «علوم سیاسی» ایشان آموزش دیده‌اند دگرگون شده است. بر پایه‌ی این تعریف، برای به صحنه آمدن جدی یا همان پرهیز از پدیداری بر صحنه به شیوه‌ی [مصر] باستان، بهتر است از مدیریت بگویند تا خودگردانی، و باید به هر بهایی لباس ظاهري (همانا به قول معروف زیان) عقلانیت اقتصادی را به برکنند.

جهان‌بینی اقتصاد باورِ کوتاه‌مدت صندوق جهانی پول^۱ که ویرانی نیز به بار آورد و هنوز هم در ارتباط شمال-جنوب چنین نقشی را دارد، دیگر گیر کرده است؛ البته همه‌ی این اقتصاددانان نیمه‌خردمند، در کوتاه‌مدت و به‌ویژه بیشتر در بلندمدت در برآورد هزینه‌های واقعی، بدینختی‌ای که تنها نتیجه‌ی «سیاست واقعی»^۲ است باز می‌مانند: گناه، بزه، دائم [الخمری، تصادفات جاده‌ای و...]. اینجا نیز دست راست [دولت] که دغدغه‌ی مسئله‌ی تراز مالی را دارد، هیچ با مسائل دست چپ آشنایی ندارد که این اغلب به پیامدهایی از لحاظ اجتماعی هزینه‌بر «محدودیت‌های بودجه» می‌انجامد.

پر: آیا ارزش‌هایی که بر پایه‌ی آن کنش‌ها و یادگیری‌های دولت زمانی پایه‌ریزی شده بود دیگر اعتباری ندارد؟

پ ب: نخستین کسانی که آنها را به باد ریشخند گرفتند، اغلب همان‌هایی‌اند که باید نگهبان آنان باشند. کنگره‌ی رنه^[۷] و قانون عفو^[۸],

۵۰ / گفتارهایی درباره ایستادگی

برای بی اعتباری سوسیالیست‌ها بیش از ده سال ضد سوسیالیسم مبارزه کردند. و یک فعال «حزب باد»^۱ زیان بیشتری از ده حریف مخالف دارد. اما ده سال حکومت سوسیالیست، ویران‌سازی باور به دولت و ویران‌سازی دولت رفاه را، که در دهه ۱۹۷۰ به نام لیبرالیسم آغاز شد، به کمال رسانده است. بهویژه منظورم سیاست مسکن است.^[۲] هدف اعلام شده‌ای که قرار بوده است، خردبوزرگوارها را از مسکن مالکیت همگانی (و در نتیجه از جمع‌گرایی) نجات دهد و حرکتشان را به سوی مالکیت خانه یا آپارتمان هموار کند. این سیاست به معنایی نه تنها بیش از اندازه کامیابانه بوده است، بلکه نتیجه‌اش آنچه را که کمی پیش از این درباره‌ی هزینه‌های اجتماعی برخی اقتصادها گفتم نشان می‌دهد. آن سیاست شاید علت عدمه‌ی واسازی^۳ اجتماعی و در نتیجه مسائلی است که آن را «شهرک‌ها» می‌نامیم.^[۴]

پرس: اگر کسی بخواهد آرمانی را تعریف کند، بازگشت به آن به معنای دولت و خیرهمگانی خواهد بود. شما به رای و نظر همه کس^۴ اعتقادی ندارید؟

پرس: رأی و نظر همه کس رأی و نظر کیست؟ برای کسانی که در روزنامه‌ها می‌نویسند، روشنفکرانی که از «دولت حداقل» دفاع می‌کنند و آنان که چنان شتابنده اندیشه‌ی همگان و منافع همگان را در منافع همگانی دفن می‌کنند... اینجا نمونه‌ای سخنی از تأثیر باور مشترک است که اندیشه‌های کاملاً شایسته‌ی بحث را از بحث کنار می‌گذارد. نیاز است کار این «روشنفکران تازه کار» را، که فضای مناسبی برای عقب‌نشینی دولت، و گسترده‌تر از آن، پیروی از ارزش‌های اقتصاد را پدید می‌آورند، واکاوی کرد. من در اندیشه‌ی آنچه‌ام که «بازگشت فردگرایی» نامیده‌ام؛ گونه‌ای پیشگویی خود رضامندانه که به ویران کردن بنیان‌های فلسفی

1. turncat

2. segregation

3. everybody's opinion

دست چپ و دست راست دولت / ۵۱

دولت رفاه و بهویژه اندیشه‌ی مسئولیت جمیعی (نسبت به تصادفات صنعتی، بیماری و تهیدستی)، که دستاوردهای بنیادین اندیشه‌ی اجتماعی (و جامعه شناختی) بوده است، گرایش دارد. بازگشت به فرد نیز چیزی است که «نکوهش قربانی» را ممکن می‌سازد؛ بدین معنا که کاملاً خودش مسئول بدبختی اش است، و وحی منزل^۱ خودبیاوری را موعظه می‌کند که روی هم رفته نیاز همواره تکراری کاهش هزینه‌های شرکت‌ها را توجیه می‌کند.

واکنش وحشت گذشته‌نگرانه‌ای که بحران ۱۹۶۸ را مطرح کرد، انقلاب نمادینی که به همه‌ی سهامداران کوچک سرمایه‌ی فرهنگی هشدار داد (در پی آن با فروپاشی نظام‌های سیاسی سبک شوروی تأیید شد)، شرایطی مناسب برای بازسازی ای فرهنگی پدید آورد که نتیجه‌اش جایگزینی «اندیشه‌ی علوم سیاسی»^[۱] به جای «اندیشه‌ی دیرکل مائو» بود. جهان روشنفکری دیگر جای مبارزه با هدف پدیدآوری و مطرح کردن «روشنفکران تازه» شده است، و بنابراین تعریف تازه‌ای برای روشنفکر و نقش سیاسی او، تعریف تازه‌ای برای فلسفه و فیلسوف نیاز است که از این پس دچار گفت‌وگوهای دوپهلوی فلسفه‌ی سیاسی بی‌هیچ محتوای فنی می‌شود. علوم اجتماعی به تفسیر سیاسی شب‌های انتخابات، که تفسیر پرآب و تاب آن از آراسنجی غیرعلمی نامتقدانه است، فروکاهش می‌یابد. افلاتون واژه‌ی شگفتی درباره‌ی اینان دارد: دوکساسوفر.^۲ این «فناوران آرا که خودشان را فرزانه می‌دانند» (معنای سه‌گانه‌ی این واژه منظورم است)، مسائل سیاست را به همان زبانی مطرح می‌کنند که کاسبکاران، سیاستمداران و روزنامه‌نگاران سیاسی (به دیگر سخن، همان کسانی که می‌توانند از عهده‌ی کمیسیون‌های بازرگانی برآیند) مطرح می‌کنند.

۵۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

پر: از افلاطون یاد کردید. آیا نگرش‌های جامعه‌شناس به فیلسوف نزدیک است؟

پ ب: جامعه‌شناس، در این که از چیزهایی که خود بدیهی‌اند پرسش می‌کند، مانند فیلسوف نقطه مقابل دوکساسوفراست؛ بهویژه که آن بدیهیات را در قالب همان پرسش‌های دیگران مطرح می‌کند. این امر دوکساسوفرا از ژرفابه لرزه در می‌آورد؛ زیرا هواداری سیاسی را در سر باز زدن از پیروی از بنیان سیاسی نهفته در پذیرش ناخودآگاه مکان‌های همگانی^۱ به معنای ارستویی آن [جماعتی] می‌بیند – آرا و نظریه‌هایی که با آنها و نه درباره‌ی آنها بحث می‌کنند.

پر: آیا به معنایی منظورتان گذاشتن جامعه‌شناس در جایگاه فیلسوف شاه نیست؟

پ ب: پیش از هرچیز از آنچه دفاع می‌کنم که احتمال و ضرورت روشنفکر منتقد است؛ کسی که نخست از دوکسا^۲ که دوکساسوفرا آن را رازآمیز کرده است، انتقاد می‌کند. بدون قدرت‌های منتقد مخالف واقعی، مردم‌سالاری واقعی هم نخواهد بود. روشنفکر یکی از آنان و از نخستین و عمده‌ترین آنان است. بدین سبب است که گمان دارم کنش ویرانگر روشنفکر منتقد، چه زنده چه مرده – مارکس، نیچه، سارتر، فوکو، و برخی دیگران که زیر انگ اندیشه‌ی ^[۱۲]۶۸ قرار دارند – به اندازه‌ی ویژگی ویرانگر منافع همگانی خطرناک است و بخشی از همان فرایند بازسازی است.

البته در صورتی آن را می‌پسندم که همه‌ی روشنفکران همیشه به مسئولیت فراگیرنده‌ی تاریخی که برعهده دارند وفادار می‌بودند، و همیشه برای کنش‌های خودشان نه تنها از اقتدار اخلاقی، بلکه از توانایی روشنفکرانه‌ی خود مایه می‌گذاشتند – اگر بخواهم نمونه‌ای را بازگویم،

دست چپ و دست راست دولت / ۵۳

مانند پییر ویدال ناکه^۱، که همه‌ی استادی اش در روش تاریخی را در انتقاد از سوء استفاده از تاریخ قرار داد.^[۱۳] به قول کارل کراوس^۲، «میان دو اهربیمن، از برگزیدن کوچکترشان سر باز می‌زنم.» در حالی که رواداری ناچیزی برای روشنفکران غیرمسئول قائلم، کمترین احترام را برای «روشنفکران» بسیاردهای سیاسی-اداری، طاوسان چند رنگی که رساله‌های سالانه‌ی خود را با نشست‌های هیئت‌های مدیره، ناشران احزاب و برنامه‌های پر زرق و برق تلویزیونی به رخ می‌کشند.

پ: پس نزد شما روشنفکران بهویژه در ساختن اروپا چه نقشی دارند؟
 پ ب: دوست دارم نویسنده‌گان، هنرمندان، فیلسوفان و دانشمندان بتوانند آوای خود را در همه‌ی حوزه‌های زندگی همگانی ای که در آن مشارکت دارند به گوش همگان برسانند. گمان دارم اگر منطق زندگی روشنفکرانه و منطق بحث و جدل گمان‌شکنانه به زندگی همگانی تسری یابد، سهم هرکس بسیار خواهد بود. هم‌اکنون، منطق زندگی سیاسی، منطق نکوهش و افترا، «شعارسازی» و دروغ نمایی اندیشه‌ی مخالف است که به زندگی روشنفکری نیز تسری می‌یابد. در صورتی که «این آفرینندگان» می‌توانستند وظیفه‌شان را برای خدمات همگانی و گاهی رستگاری همگانی به انجام رسانند، خیلی خوب می‌شد.

حرکت از به‌سوی همپایه‌شدن اروپا خیلی ساده به معنای برآمدن به رتبه‌ی بالاتر جهان‌شمول‌سازی، رسیدن به مرحله‌ای نو در جاده‌ی دولت جهان‌شمول است که حتی در زندگی روشنفکرانه دور از دسترس است. مطمئناً اگر اروپا محوری جای ملی‌گرایی‌های زخم خورده‌ی ملت‌های شاهانه‌ی کهن را نگیرد، چیزی چندان به دست نخواهیم آورد. اکنون که ناکجا‌آبادهای بزرگ سده‌ی نوزدهم همه‌ی نابهنجاری‌های خود را آشکار کرده‌اند، بایسته است که شرایط را برای کوشش همگان در بازسازی

۵۴ / گفتارهایی درباره ایستادگی

جهان آرمانی و توانمند به بسیج اراده‌ی مردم، بسی رازآمیز کردن آگاهی‌شان، فراهم آوریم.

پی‌نوشت‌ها

۱. مصاحبه با آر. پی. دروئا (R. P. Driot) و تی. فرنچی (T. Ferenczi) منتشر شده در *Lomondes* 14 Jan, 1992

۲. شماره‌ی ویژه‌ی *Actes de la Recherche en Sciences Sociales*, 90, Dec, 1991, 'La Souffrance' [رنج]; Bourdieu et al., *La Misère du moud*.

۳. اشاره به کتاب نویسنده:

The State Nobility: Elite Schools in The Field of Power (trans.)

۴. pantoufle رویه‌ای که در آن کارکنان کشوری به مقامی در بخش خصوصی دست می‌یابند (م انگ).

۵. فرانسوی میتران (رئیس جمهور فرانسه ۱۹۸۱-۱۹۹۵) را اغلب برای «وفاداری اش در دوستی» fidelité en amitié می‌ستایند و چند شخصیتی که به مقام‌های مهم گمارده شدند، به گزارش روزنامه‌ها بیشتر یادآوری می‌کردند «دوستان شخصی» او هستند (م انگ).

۶. «پیامدهای اعلامیه»(effects d' annonce): در اصل زمانی پدید آمد که وزیری کنش سیاسی خود را به اعلام خودنمایانه تصمیمات ویژه‌ای که اغلب آثار یا پیامدهای چندانی ندارند، فرو می‌کاهد – از ژاک لانگ Jack lang برای نمونه یاد شده است (م انگ).

۷. کنگره رنه Rennes Congress (۱۵-۱۸ مارس ۱۹۹۰) صحنه‌ی بحث‌های داغ میان رهبران گرایش‌های عمدۀ در حزب سوسیالیست، لیونل ژوپین، لوران فابیو و میشل روکار بود (م انگ).

۸. عفوی که به ویژه به ژنرال‌های ارش فرانسه که دست به براندازی دوگل زدند، اعطا شد (م انگ).

See: Bourdieu et al., "L'économie de la maison" *Actes de la Recherche en Sciences Sociales*, 81-82, Mar. 1990.

۹. banlieues از لحاظ اجتماعی قابل قیاس با «محلاط شهر» است، اما در فرانسه املاک مستغلاتی حاشیه شهر تلقی می‌شود (م انگ).

دست چپ و دست راست دولت / ۵۵

۱۱. چنانکه در مؤسسه‌های علوم سیاسی به ویژه مؤسسه‌ی پاریس تدریس می‌شود (م انگ).
۱۲. کنایه به Ferryand Renau, *La Pensée* 68 (م انگ).
13. Vidal-Naquet, *Les Juifs, La memoire et le présent.*

تل کل سولر^[۱]

تل کل سولر^۱، دست کم چنین که هست...^[۲] لذتی اسپینوزایی از آشکار-سازی حقیقت به دست خودش است که در اعتراف به یک عنوان با مستگی آن فرا می‌آید: «بالادور^۲ چنین که هست.» عصاره‌ای نمادین با چگالی بالا، تقریباً بیش از آن والا که حقیقت باشد، اعتراف به یک خط سیر: از تل کل به بالادور^[۳]، از یک پیشتاز جعلی ادبیات (و سیاست) به یک پستاز سیاسی با اعتبار.

هیچ چیز آن چندان چشمگیر نیست. برخی خواهند گفت – آنان که می‌دانند و مدت‌ها پیش می‌دانسته‌اند – که آنچه فیلیپ سولر، با ژستی که از زمان ناپلئون سوم دیگر پیشینه ندارد، به پای نامزد ریاست جمهوری می‌افکند، ادبیات نیست. البته کم پیشتاز نیست، اما تقلید ادبیات است تا پیشتاز. اما این تقلب قرار است برای آنچه منظور اوست در نظر شنوندگان بیاید. همه‌ی آنان که درباریان بدین برای آنها می‌خواهند چاپلوسی کنند؛ بالادوری‌ها و بالادور دوستان، و انجی‌های^[۴]؛ به کفایت از فرهنگ علوم سیاسی با رساله‌های دانشگاهی دست‌بala و دو نکته‌ی تازه و شام‌های سفارت برخوردارند؛ و نیز همه‌ی استادان تظاهر که گاه و بی‌گاه به دور تل کل گرد می‌آیند – متظاهر به نویسنده بودن، فیلسوف بودن، زبان‌شناس

1. *Tel Quel Sollers*

2. *Balladur*

۵۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

بودن یا متظاهر به همه آنان، بی‌آن هیچ کدامشان باشند یا آنکه چیزی اصلاً در آن‌باره بدانند. هنگامی که کسی «الحن» فرهنگ را امانه واژگان را بشناسد، هنگامی که کسی تنها می‌داند چگونه قیافه یک نویسنده‌ی بزرگ را بگیرد و حتی مدتی حکومت وحشت در جهان سخن راه بیندازد، بنابراین، تا زمانی که این تارتوف بی‌همه کیش هنر در حقه بازی خود کامیاب است، کل میراث دوسله مبارزه را برای خودمختاری کهین کیهان^۱ ادبی، با افکندن خود به پای فرومایه‌ترین قدرت سیاسی^[۵] و فرهنگی، ریشخند می‌کند و خوار می‌دارد؛ و با خودش اغلب همه‌ی نویسنده‌گان قهرمان را – ولتر، پروست، وجویس – با ادعای تعهد در نقش خود به عنوان خبرنگار ادبی روزنامه‌ها و نشریات نیمه‌رسمی، به زوال می‌کشاند.

کیش زیاده‌روی بی‌مخاطره، که زنبارگی را به بعد شهوانی فرو می‌کاهد، او را بر آن می‌دارد کلبی‌گرایی را یکی از هنرهای زیبا بداند. با برگرداندن اصل پست مدرن «هرچه پیش آید» به قاعده‌ی زندگی، و با ادعای حق داشتن برای گفتن چیزی متضاد آن، به صورت همزمان یا پشت سرهم، می‌تواند طعمه‌ی خود را به دست آورد و آن را بخورد – جامعه‌ی مضحك را به نقد بکشد و با رسانه‌های شخصی بازی کند، [مارکی دو] ساد را گرامی بدارد و به پاپ ژان پل دوم احترام بگذارد، عقیده‌ای انقلابی ابراز کند و به دفاع از عزایم ستی دست یازد، نویسنده را به چالش بگیرد و ادبیات را بکشد (منظورم داستان زنان^۲ او است).

این مرد که خودش را تندیس آزادی می‌داند و همیشه ابراز می‌دارد، در هوس غوطه‌وری در آن نیروهای است. در دوره‌ی میتران، زوال سیاسی روند خود را یافت و استوار گردید که ممکن بود برای سیاست، و دقیق‌تر از آن سوسيالیسم نیز باشد. آنچه سولر برای ادبیات و دقیق‌تر برای پیش‌تاز

بودن فراآورده است، همه را توهمند و نومیدی‌های ادبی این دوران به سرانجام خود رسانده‌اند. و خط سیر او که به نظر او استثنایی^[۶] می‌آید، در واقع از نظر آماری حالتی عارضی است که باید آن را پیش‌پافتداده نامید؛ همچنین نمونه‌ی کار نویسنده‌گان کم‌مایه‌ی دوره‌ی بازسازی ادبی و سیاسی است: او تنديس آرمانی - کلامی تاریخ فردی و جمعی کار نسل نویسنده‌گان جاه‌طلبی است که همه دست‌کم در کمتر از سی‌سال از تروئیسم مائوئیستی یا تروتسکیستی روگردانده و به مقامات قدرتمند در بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، سیاست و روزنامه‌نگاری روکرده‌اند و از ایشان رواداری خود را دریغ نداشتند.

اصلیت او - چون بالاخره اصلیتی دارد - آن است که خودش را نظریه‌پرداز فضیلت‌های ندامت و خیانت کرده است، و آن‌گاه، در چرخش خودتوجیه‌کننده‌ای چشمگیر، به ارائه تعریف از همه‌ی کسانی دست زده است که با سبک تازه و آزاد «هرکس بود همین می‌کرد» نمی‌خواستند خود را جزم‌گرا یا واپس‌گرا و حتی یک تروئیست بدانند. دست‌یازی‌های بی‌شمار او در امور همگانی، فزونی بسیار زیاد آشتفتگی‌ها، یا به عبارت دقیق‌تر، آشتفتگی مضاعف، به بار می‌آورد - چنان حساب شده بیش بورژوازی‌شورش هنری را تأیید می‌کند. آشتفتگی‌ای که به‌واسطه‌ی گونه‌ای پیچ تند مضاعف یا یک نیم‌انقلاب مضاعف، به نقطه‌ی آغاز چاپلوسی پرتب و تاب بورژوازی جوان شهرستانی، که پیش درآمد آن را در موریاک و آراغون^۱ می‌توان یافت، باز می‌گردد.

۱. شخصیت‌های رمان‌های بالزاک. - م

۶۰ / گفتارهایی درباره ایستادگی

پی‌نوشت‌ها

۱. این مطلب در لیبراسیون، ۲۷ ژانویه ۱۹۹۵، در پی انتشار مقاله‌ای از فیلیپ سولر با عنوان «بالا دور چنان که هست». *Balladur tel quel* در لوکسپرس، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۵ منتشر شد.
۲. فیلیپ سولر، نویسندهٔ فرانسوی، بنیانگذار و سرویراستار روزنامه تل کل (م انگ).
۳. ادوارد بالا دور، سیاستمدار محافظه‌کار (RPR)، نخست وزیر پیشین، نامزد ریاست جمهوری ۱۹۹۵ در برابر ژاک شیراک و لیونل ژوپین (م انگ).
۴. فارغ‌التحصیل‌های «کول ناسیونال داینستراسیون» [مدرسهٔ ملی علوم اداری]، مدرسه‌ای نخبه در آموزش کارکنان بلند مرتبه کشوری (م انگ).
۵. در مقام رئیس جمهور، بالا دور برای وزارت کشور شارل پاسکوا را انتخاب کرد که نویسنده قانون سرکوبگرانه‌ی مهاجرت بود (م انگ).
۶. سولر نویسندهٔ کتاب *Théorie des exceptions* [نظریهٔ استثنایات] است (م انگ).

جایگاه بیگانگان؛ بهانه‌ای رنگ و رو رفته^[۱]

مسئله‌ی جایگاهی که فرانسه به بیگانگان می‌دهد «جزئی» نیست. مسئله‌ای دروغین است که بدختانه به صورت مسئله‌ای کانونی و بی‌نهایت بدقالب یافته در کارزار سیاسی مطرح می‌شود.

«گروه بررسی برنامه‌های انتخاباتی برای بیگانگان در فرانسه»^۱ که مقاعد شد باشته است نامزدهای قوه‌ی مقننه^[۲] را وارد دیدگاه‌هایشان را در این‌باره روشن کنند، تجربه‌ای از سرگذراند که با یافته‌هایش شایسته است آشنا شویم. به استثنای روبر اوونه^[۳]، و دومینیک وینه^[۴]، که این مسئله را همراه بالغو قوانین پاسکوا^[۵]، قاعده‌مندسازی جایگاه کسانی که مشمول اخراج نیستند و توجه به پشتیبانی از حقوق اقلیت‌ها در کانون سرفصل‌های مبارزات انتخاباتی خود قرار دادند، این نامزدها کوشیدند از پاسخ دادن به مجموعه پرسش‌های این گروه پاپس بکشند. ادوارد بالادر نامه‌ای فرستاد که کلیاتی نامربوط را در پاسخ به بیست و شش پرسش ابراز می‌داشت. ژاک شیراک به درخواست ما برای مصاحبه پاسخ نداد. لیونل ژوپین به مارتین اویری^۶ و ژان کریستف کامبادلیس^۷ دستور داد به جای او پاسخ دهنده؛ اما آنان به همان اندازه که درباره‌ی مسائل دلخواه خود ناآگاه بودند، از ماجرا بی‌خبر بودند.

1. Group d' Examen des Programmes Electoraux sur les Entranges en France (GEPEF) 2. Martin Aubry 3. Jean Christoph Cambadélis

۶۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

به مدرک علوم سیاسی نیاز نیست تا از سکوت و گفتمان آنان دریابید چیز چندانی ندارند تا در برابر گفتمان بیگانه‌ترسی بگذارند؛ چیزی که در این چند ساله تنها کارش بیزاری از بدبختی‌های جامعه بوده است – بیکاری، بزهکاری، سوء‌صرف دارو و... شاید به سبب نداشتن اعتقاد به آنها یا شاید ترس از دست دادن آرا به سبب ابراز آنها، دیگر از بحث درباره‌ی این مسئله‌ی دروغین، که همیشه حاضر و همیشه غایب است، دست برداشته‌اند؛ مگر در اندیشه‌های قالبی عرفی و گوشه و کنایه‌های کمابیش شرم‌آور، یا ارجاع برای نمونه به «قانون و نظم»، نیاز به «کاستن موارد بررسی به کمترین اندازه‌ی ممکن» یا اعمال فشار بر «مهاجرت مخفیانه» (با ارجاع‌های گاه و بی‌گاه به «نقش قاچاقچیان و کافرمایان» که از آن بهره‌برداری می‌کنند تا بدان رنگی پیشرو بدهند).

به همه‌ی این حساب و کتاب‌ها برای گردآوری آرا، تنها منطق جهان رسانه‌ها و سیاست دامن می‌زند که خود نیز تحت تأثیر نظرسنجی‌ای است که بر پایه‌ی یک رشته پیش‌فرض‌های بی‌بنیاد است – یا که در هر مورد مگر بدوي‌ترین منطق مشارکت جادویی، آلوده به ارتباط و بدهه‌بستان‌های کلامی، دیگر بنیادی ندارد. یکی از آنها برای نمونه این است: چگونه برای اشاره به کسانی که از جایی دیگر مهاجرت نکرده‌اند و بیش از پیش با «نسل دوم» توصیف می‌شوند، می‌توان از «مهاجرت» سخن گفت؟

همچنین، یکی از کارکردهای صفت «مخفى»، که ذهن‌های سخت‌گیر برای پندار بی‌درو پیکر خود در پیوند با واژه‌ی «مهاجران» در نظر دارند، مطمئناً سر آن دارد که به صورت کلامی و ذهنی گذشتن پنهانی مردم از مرزها را با قاچاق لزوماً حیله‌گرانه و در نتیجه مخفی کالاهايی که (در هر دو سوی مرز) ممنوع است؛ مانند دارو و اسلحه؛ یکی کند. این خلطی جنایی است که مردم را و می‌دارد به یاد بزه‌کاران بیفتند.

اینها باورهایی است که سیاستمداران را از باور به تقسیم‌بندی حوزه‌های انتخاباتی آنان در سراسر جهان بازمی‌دارد. عوام‌فریبی برای

جايگاه بيگانگان به پيراهن قدیمي عثمان / ۶۳

گردد آوري رأى بر پايهٔ اين فرض است که «افکار عمومي» با «مهاجرت»، مهاجران، و هرگونه گشودگي در مرزها سر دشمني دارد و نظریات «نظرسنجها» - منجم باشی‌هاي امروزى - و توصيهٔ تفسيرچی‌هايي است که برای جبران آگاهي و شايستگي، سر آن دارند که برای «گرددآوري» رأى برای لوپن بکوشند. اما، برای آنكه خود را به تنها يك بحث، البته به نسبت سنگين، محدود کنيم، باید بگويم امتيازی که اکنون لوپن پس از گذشت دو سال از قانون پاسکوا و اعمال زيان و تدبیرهاي اين قانون در راستاي تحقق نظم و قانون به دست مى آورد، نشان مى دهد هرچه از حقوق بيگانگان بکاهند، پيروزي در حوزه‌هاي انتخاباتي که «فرونت ناسيونال» در آن پيروز است بيشتر مى شود. (روشن است که مسئله را خيلي ساده کرده‌ایم، امانه بدان اندازه که بتوان گفت با هر تدبیر با هدف بهبود جايگاه قانوني بيگانگان در قلمرو فرانسه بر افزایش آرای لوپن تأثير دارد.) به هر روی، مسلم است که پيش از شمارش آرای حوزه‌هاي انتخاباتي فرونت ناسيونال، که کاملاً بيگانه‌هراس است، باید عامل‌هايي چند را در نظر داشت؛ مانند رسوايي‌هاي فساد که جهان سياست و رسانه را بدنام کرده است.

اکنون با همه اينها که گفتيم، هنوز نياز داريم دوباره به مسئلهٔ جايگاه بيگانگان در مردم‌سالاري‌هاي نوين بينديشيم؛ به ديگر سخن، دربارهٔ بيگانگانی که مى توان به صورت مشروع دربارهٔ موضوع تحرك [اجتماعي] افراد در جهاني مانند جهان ما، که امتياز زيادي از گرددش اشخاص و کالاها فرا مى آورد، بحث کرد. دست‌کم باید در کوتاه‌مدت، حتى در منطق روشنگرانهٔ منفعت شخصي هم، هزينه‌هاي سياست نظم و قانون کشور را که همراه نام آقاي پاسکوا مى آيند ارزیابي کرد - هزينه‌هايي که ناشي از تبعيض و جريمehای پلیس که تنها مى تواند «گستت اجتماعي» را پديد آورد و زياد کند، و ناشي از نقض هرچه بيشتر گسترده‌تر حقوق اساسی، به قيمت از دست رفتن آبروي فرانسه و سنت ویژه‌ی آن در دفاع از حقوق بشر و غيره است.

۶۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

مسئله‌ی جایگاه در خور بیگانگان در واقع سنجه‌ای جدی، بهانه‌ای رنگ و رو رفته^[۶] است که از روی آن می‌توان درباره‌ی توانایی نامزدها برای به دست آوردن مقام در همه‌ی گزینه‌هایشان، بر ضد فرانسه‌ای کوتاه‌بین، متجاوز، محافظه‌کار، پشتیبان طلب و بیگانه‌ترس، و به سود فرانسه‌ای آزاد، پیشرفته، بین‌الملل‌گرا و خواستار رستگاری برای همه، داوری کرد. از این روست که گزینه‌ی شهروند انتخاباتی باید برگردن نامزدهایی باشد که به روش‌ترین شکل خود را به جداسری تام و افراطی از سیاست کنونی فرانسه که به «پذیرش» بیگانگان توجه دارد متعهد بدانند. این باید لیونل ژوپن باشد... اما او چه خواهد خواست؟

پی‌نوشت‌ها

۱. این مطلب که در لیبراسیون، سوم ماه مه ۱۹۹۵ به امضای ژان پی‌یر آلو و خودم منتشر شد، یافته‌های بررسی «گروه بررسی برنامه‌های انتخاباتی برای بیگانگان در فرانسه» GEPEF را در مارس ۱۹۹۵ ارائه داد. از هشت نامزد انتخابات ریاست جمهوری دعوت شد تا درباره‌ی «پیشنهادهای خود درباره‌ی وضعیت بیگانگان در فرانسه بحث کنند»؛ موضوعی که در مبارزات انتخاباتی از آن هیچ سخنی در میان نبود.
۲. نامزدهای جمهوری خواه les candidats républicains یعنی نامزدهای همه‌ی حزب‌ها مگر حزب آشکارا نژادپرست فرونت ناسیونال (م انگ).
۳. Robert Hue دبیرکل حزب کمونیست فرانسه (م انگ).
۴. Dominique Voynet رهبر حزب‌های هوادار محیط‌زیست و هم‌اکنون [۱۹۹۸] وزیر محیط‌زیست در کابینه‌ی ژوپن (م انگ).
۵. Pasquo قس: ص ۶۲ یادداشت ۵ (م انگ).
۶. Shibboleth، آزمونی جدی که درباره‌ی توانایی فردی کسی می‌توان داوری کرد.

سوءاستفاده از قدرت مدافعان فرد^[۱]

[...] از ژرفنای کشورهای اسلامی پرسشی ژرف درباره‌ی جهان‌شمول‌سازی دروغین غرب، یا آنچه استکبار جهان‌شمول^[۲] می‌نامم، فرا می‌آید. فرانسه نماد عالی این استکبار است که در همان‌کشور، پوپولیسم ملی‌ای را برانگیخته است که نام هردر^۱ را به یادم می‌آورد. اگر به راستی یک شکل جهان‌شمول‌گرایی چیزی نیست مگر ملی‌گرایی که پدیده‌های جهان‌شمول (حقوق بشر و غیره) را بر می‌انگیزد تا خود را مطرح کنند، پس چندان آسان نیست که هرگونه واکنش بنیادگرایانه را در برابر آن، تنها واکنش ممکن قلمداد کنیم. فردگرایی علمی – یا خردگرایی مدل‌های ریاضی‌ای که الهام‌بخش سیاست صندوق جهانی پول و یا بانک جهانی و سیاست شرکت‌های حقوقی، شرکت‌های چند ملیتی حقوقی بزرگی که سنت‌های قانونی آمریکا را در سراسر کره‌ی خاکی تحمیل می‌کنند، و الهام‌بخش سیاست نظریه‌های کنش عقلانی و غیره است – تبیین و نیز توجیه خودبزرگ‌بینی غرب است؛ چنان که گویی تنها مردم غرب خرد دارند و در نتیجه می‌توانند خود را ژاندارم جهان بدانند. به عبارت دیگر انگار دارندگان انحصار خودگمارده‌ی خشونت مشروع، توانا به اعمال قدرت مسلح در خدمت عدالت جهان‌شمولند. خشونت ترووریستی، از راه

۱. Herder (۱۷۴۴-۱۸۰۳) فیلسوف، شاعر و منتقد آلمانی؛ دوست نزدیک گوته. - م

۶۶ / گفتارهایی درباره ایستادگی

نابخردی نومیدانه‌ای که تقریباً همیشه از بنیان به خشونت بی‌هدف قدرت‌هایی باز می‌گردد که خود مایه‌ی این خردند. اضطرار اقتصادی غالب در کسوت خردورزی‌های حقوقی است. استکبار خود را با مشروعیت هیئت‌های بین‌المللی می‌آراید و از راه همین دوروبی نهفته در خردورزی، می‌کوشد بر سنجه‌های دوگانه‌ی خود نقاب بکشد، می‌خواهد در میان مردم غرب، آمریکای جنوبی و آفریقا، شورش ژرفی را در برابر خرد برانگیزد و توجیه کند که این از سوءاستفاده‌های قدرتی، که مسلح و موجه به خرد (اقتصادی، علمی یا دیگر خردها) است، جدا نیست. این «نابخردی» تا اندازه‌ای فراورده‌ی خردورزی استکباری، متحاوزانه، قاهرانه یا میان‌مایه، باریک‌بین، دفاعی، واپس‌گرا، سرکوبگر، و وابسته به زمان و مکان است. فردی که هرچند از خرد دفاع می‌کند، با آنانی می‌ستیزد که بر سوءاستفاده از قدرت، نقاب خرد می‌افکنند یا که از سلاح خرد برای انسجام و توجیه امپراتوری‌ای خودسرانه بهره می‌برند.

فرانکفورت، اکتبر ۱۹۹۵

پی‌نوشت‌ها

۱. منتشر شده در آلترناتیو آثربیان *Alternative Algériennes*. نوامبر ۱۹۹۵.
2. Bourdieu, "Deux impérialismes de l'universel".

نکته‌ی راننده‌ی قطار^[۱]

پس از انفجار در دومین واگن قطار مترو سریع السیر در سه شنبه ۱۷ اکتبر، از راننده‌ی آن که با آرامشی مثال زدنی مسافران را از قطار پیاده کرد، نظرش را پرسیدند و او نسبت به وسوسه‌ی کینه‌جویی از الجزايریان هشدار داد. او تنها گفت «آدم‌هایی اند مانند ما».

این نکته‌ی فوق العاده، که پاسکال آن را «حقیقت پاک‌نهادی مردم» می‌گفت، گستاخانی با گفته‌های همه‌ی عوام فربیان عادی، که از روی ناآگاهی یا حساب و کتاب خود را هم‌راستای بیگانه‌هراسان و نژادپرستان قرار می‌دهند، پدید آورد؛ ویژگی‌هایی که خود به این مردم نسبت می‌دهند، در حالی که خودشان در مردم پرورانده‌اند یا گفته‌های کسانی که از انتظارات فرضی آنان که گاهی «عوام ساده لوح» می‌نامند بهره می‌گیرند تا بهانه‌ای باشد تا بدآنان بگویند «خلاقی را هرچه لایق» [و در واقع] اندیشه‌هایی ساده‌لوحانه‌اند که به مردم نسبت می‌دهند؛ یا آنان که در ارزیابی مخاطبان یا نظرسنجی‌های عینیت یافته با حکم مردم‌سالارانه‌ی بدینانه‌ی اکثریت در بیشتر موارد یکی انگاشته می‌شوند، و به پشتیبانان بازار (و تبلیغاتچی‌ها) رو می‌آورند تا هرزه‌درایی و کاسه‌لیسی حقیرانه‌ی خود را بر همگان تحمیل کنند.

این نکته‌ی استثنایی ثابت می‌کند که مقاومت در برابر خشونتی که با آگاهی تمام در تلویزیون، رادیو و در روزنامه‌ها هر روز رایج است، از راه

۶۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

واکنش‌های کلامی، پندارهای قالبی و سخن‌های متعارف ممکن است. تأثیری که عادی شدن این خشونت‌ها پدید می‌آورد، در همه‌ی مردم به تدریج آستانه‌ی پذیرش توهین‌ها و ناسزاها نژادپرستانه را پایین می‌آورد و از مدافعت متقدانه در برابر اندیشه‌ی پیشامنطقی و اختلاط‌های واژگانی (برای نمونه میان اسلام و اسلام‌گرایی، مسلمان و اسلام‌گرا، یا اسلام‌گرا و تروریست)، که پنهانی همه‌ی عادت‌های اندیشه‌ای و رفتارهای به میراث رسیده از یک سده استعمار و مبارزات استعماری را دامن می‌زند، می‌کاهند.

تنها تحلیل مفصل فیلم یکی از ۱,۸۵۰,۰۰۰ «کنترل هویت» که اخیراً پلیس برای خشنودی خاطر وزیر کشور انجام داد^[۲]، اندیشه‌هایی چند درباره‌ی فزونی راه‌های مناسب خوار کردن (تو گفتن‌ها، بازرسی بدنی همگان و غیره) یا ندادگری‌ها و بی‌قانونی‌های وقیحانه (توهین، ورود به زور، نقض حریم خصوصی) بر شمار عمده‌ای از شهروندان و میهمانان این کشور ضربه وارد می‌آورد که زمانی به آغوش بازش برای بیگانگان نامدار بود؛ و نیز آدمی را بدین اندیشه فرو می‌برد که بیزاری، شورش و غارتی را می‌تواند بر بینگیزد. بیانیه‌های وزارتی آشکارا چنان طراحی می‌شوند که ثبات «نظم و قانون» را، که زمانی کمتر تضمینی داشت، تضمین کند یا موقعیت آن را فراهم آورد.

این نکته‌ی ساده توصیه‌ای مبنی بر یک جنگ قاطعانه با همه‌ی آنان که می‌خواهند به ساده‌ترین پاسخ‌ها برسند در بر دارد. آنان که می‌خواهند واقعیتی تاریخی و مبهم را مسخره کنند تا آن را به دوگانگی‌های تضمین‌کننده‌ی اندیشه‌ای مانوی فروکاهند. اندیشه‌ی مانوی‌ای که می‌خواهد تلویزیون را، که همیشه انگار می‌خواهد گفت‌وگوی منطقی را با مسابقه‌ی کشتی قاطی کند، به عنوان الگوی خود معرفی کند. موضوعگیری در برابر یا هم‌راستا با اندیشه‌ای، کسی، نهادی یا موقعیتی به مراتب آسان‌تر از آن است که چیستی حقیقت را به واقع با همه‌ی

پیچیدگی اش تحلیل کرد. مردم که خیلی زود همه در برابر آنچه روزنامه‌نگاران «مسئله جامعه» می‌نامند – برای نمونه مسئله‌ی حجاب اسلامی^[۲] – جبهه‌ی می‌گیرند، خیلی در تحلیل و فهم معنای آن توانایند؛ چیزی که اغلب کاملاً برخلاف درون فهمی قوم محورانه است.

واقعیت‌های تاریخی همیشه اسرارآمیزند، و در حالی که به نظر می‌رسد خودشان آشکارند، سر در آوردن از آنها سخت است. شاید هیچ‌کدام از آنها نتواند این ویژگی‌ها را در سطحی بالاتر از واقعیت الجزایر عرضه بدارد. بدین دلیل، چالشی فوق العاده برای شناخت و نیز کنش پیش رو می‌نهد. حقیقت سنجی همه‌ی این تحلیل‌ها، از همه چیز گذشته، سنجه‌ای نیز برای همه‌ی تعهدات است.

در این مورد بیش از پیش، تحلیل خشک موقعیت‌ها و نهادها بی‌شک بهترین نوشدارو در برابر همه‌ی دیدگاه‌های نصفه-نیمه از گونه‌ی مانوی آن است – اغلب همراه با تساهله‌ای ریاکارانه‌ی اندیشه‌ی «زنگی اشتراکی» – که از راه بازنمایی‌هایی که پدید می‌آورند و سخنانی که در آن ابراز می‌شوند، اغلب با پیامدهای مرگباری که دارند نگران‌کننده‌اند.

پاریس، نوامبر ۱۹۹۵

پی‌نوشت‌ها

۱. منتشر شده آلترناتیو الجریان، نوامبر، ۱۹۹۵.
۲. منظور شارل پاسکوا Charles Pasqua است - قس: ص ۶۲، یادداشت ۵ (م انگ).
۳. پوشیدن «حجاب» در مدرسه‌ها اعتراض‌های شدیدی را از سوی شماری از «روشنفکران» برانگیخت که آن را تهدیدی برای اصول دنیوی (سکولار) مدرسه‌های دولتی فرانسه می‌دانستند (م انگ).

بر خند نابودی یک تمدن^[۱]

من در اینجا پشتیبانی خودمان را از کسانی که این سه هفته‌ی گذشته در برابر نابودی یک «تمدن» جنگیده‌اند اعلام می‌دارم. تمدنی که معناش وجود خدمات همگانی و تمدن برابری جمهوری‌خواهانی حقوق است؛ حقوق آموزش، بهداشت، فرهنگ، پژوهش، هنر و از همه گذشته کار. در اینجا می‌خواهم بگویم که این جنبش ریشه‌دار را، به دیگر سخن، نومیدی و امیدی را که در آن هست درک می‌کنیم، و این که برآئیم بگوییم آنان را که آن را نمی‌فهمند، مانند فیلسوفی که در زورناک دو دیماش^[۲] ۱۰ دسامبر با سردرگمی تفاوت میان «درک خردمندانه‌ی جهان» که به نظر او در نخست وزیر ژوپه^[۳] تجسم می‌یابد – این ورد را او برای ما خواند – و «آرزوهای ژرف مردم» را کشف کرد، درک نمی‌کنیم؛ البته هدف اصلی او را خیلی هم خوب درک می‌کنیم.

این تضاد میان دیدگاه بلندمدت «نخبه‌ی» روشنگر و انگیزه‌های کوتاه‌مدت مردم عامه یا بازنمایی‌های آن اندیشه‌ی واکنشی سنتی در همه‌ی دوران‌ها و همه‌ی کشورها است؛ اما اکنون با اشرافیت دولتی مشکل تازه‌ای به خود می‌گیرد که باور به مشروعیت آن ریشه در ویژگی‌های دانشگاهی و اقتدار علمی به ویژه علم اقتصاد دارد. به دلیل

٧٢ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

حق آسمانی، نه تنها خرد و مدرنیته، بلکه حرکت برای دگرگونی در دستان این فرمانروایان تازه – وزیران، کارمندان یا متخصصان – است؛ و بی‌خردی و کنه‌گرایی از آن مردم، اتحادیه‌ها و روشنفکران منتقد است. این قاطعیت تکنوکراتیک همین هدف موردنظر ژوپه است که اعلام می‌کند «می‌خواهم فرانسه کشوری جدی و کشوری شاد باشد». می‌توان آن را چنین برگرداند: «مردمی می‌خواهم جدی، به دیگر سخن نخبه‌ها، «انایی‌ها»، آنان که می‌دانند شادی مردم در کجاست، توانایی‌ند مردم را شاد کنند؛ حتی اگر اراده‌ی مردم بر خلاف آنان باشد. زیرا چنان که این فیلسوف می‌گوید، مردم عادی، که هوس‌ها و غرایز کورشان کرده، شادی خود را درک نمی‌کنند – به‌ویژه عاقبت به خیری خود را که در فرمانروایی مردانی است که مانند آقای ژوپه درکی بهتر از خودشان از شادی و سعادت دارند.» این‌گونه است که تکنوکرات‌ها می‌اندیشند و درباره‌ی مردم‌سالاری ابراز نظر می‌کنند. و البته جای شگفتی ندارد، هنگامی که مردم، به نام آنان که بر ایشان فرمان می‌رانند، در اوج نمک ناشناسی به خیابان‌ها می‌ریزند و بر علیه آنها تظاهرات می‌کنند، آنان را درک نمی‌کنند. اشرافیت دولتی، که سرزنش پیوسته نسبت به دولت و حاکمیت یکپارچه‌ی بازار و مصرف‌کننده را، به جای شهروند در [جهان] تجارت، به جان می‌خرند، دولت را ربوده‌اند: چنین است که خیر همگان به خیری خصوصی بدل شده و «امر همگانی» و جمهوری^۱ را، از آن خود کرده است. این چیزی است که اکنون می‌توان با اعتراض از چنگ تکنوکراسی به مردم‌سالاری برگرداند. باید به حاکمیت «متخصصان» سبک بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول پایان دهیم که دیدگاه‌های لویاتان جدید یا «بازارهای مالی» را، بی‌هیچ بحثی اعمال می‌کنند و نه در پی بحث و گفت‌وگو، بلکه در پی «تبیین» هستند. باید راه خود را از باور جدید به

چاره‌ناپذیری تاریخی‌ای که نظریه‌پردازان لیبرالیسم ادعا دارند جدا کنیم؛ باید شکل‌های تازه‌ی کار سیاسی جمعی را نوآوری کنیم که می‌تواند واداشت‌ها را، به‌ویژه واداشت‌های اقتصادی را (که می‌تواند کار متخصصان باشد) در نظر داشته باشد؛ البته برای جنگیدن با آنها و هرجا که ممکن باشد، برای ختنی کردن آنها.

بحران کنونی فرصتی تاریخی برای فرانسه و بی‌شک برای همه‌ی دیگر کشورها، به هر شمار، در اروپا و سراسر جهان است که این گزینه‌ی تازه را کنار بگذارد: «یا لیبرالیسم یا بربربیت». کارگران راه‌آهن، پست، معلمان، کارمندان کشوری، دانشجویان و بسیاری از دیگران، که فعالانه یا منفعلانه در این جنبش درگیرند، از راه تظاهرات و اعلامیه‌های خود، از راه بازاندیشی‌هایی که آغاز کرده‌اند، که رسانه‌ها نمی‌توانند رهبری آنها را به دست گیرند، مسائل کاملاً بنیادینی را بر ملا می‌کنند که باید به تکنولوگی‌های از خود خشنود و به همان اندازه ناخشنود واگذشت. چگونه هرکدام به‌نهایی به تعریفی مستدل و روشنگر درباره‌ی آینده‌ی خدمات همگانی، بهداشت، آموزش، ترابری و غیره، هماهنگ با آنان که در کشورهای دیگر اروپا در معرض همان تهدیدهایند، دوباره دست یابیم؟ نظام مکتب جمهوری خواهی‌ای را نوآوری دوباره کنیم که بی‌توجه به رواج تدریجی نظام دوسره‌ای که میان دانشکده‌ها و مدرسه‌های عالی^۱ نوسان دارد، نماد آموزش عالی گردد؟ همین پرسش را می‌توان درباره‌ی بهداشت و ترابری پرسید. چگونه با عدم امنیت کاری مبارزه کنیم که همه‌ی کسانی را که در خدمات همگانی کار می‌کنند تهدید می‌کند و به همه‌گونه وابستگی و پیروی‌ای می‌انجامد که به‌ویژه برای فعالیت‌های فرهنگی مانند رادیو، تلویزیون و روزنامه‌نگاری به سبب سانسور در آن، یا حتی برای آموزش زیان‌بار است؟

۷۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

در کار نوآوری دوباره‌ی خدمات همگانی، روشنفکران، نویسنده‌گان، هنرمندان، دانشمندان و دیگران نقشی قاطع دارند. نخست می‌توانند انحصار عرف مداری تکنولوگرات‌ها را بر سر ابزار انتشار بشکنند. نه تنها می‌توانند به شیوه‌ای سازمان یافته و پیوسته به خود متعهد باشند، بلکه در فرصت‌هایی که در جریان بحران برای آنها پیش می‌آید، در کنار آنان که در مقام اعمال نفوذ واقعی بر آینده‌ی جامعه هستند – به‌ویژه انجمن‌ها و اتحادیه‌ها – به طرح تحلیل‌های موشکافانه و طرح‌های پیشنهادی نوآورانه درباره‌ی مسائلی که عرف‌مداری رسانه‌ها و سیاست ظهورشان را ممکن می‌کند، یاری رسانند. به‌ویژه، به مسئله‌ی یکی شدن اقتصاد جهان با تأثیرات اقتصادی و سیاسی تقسیم جدید کار بین‌المللی یا مسئله‌ی قوانین آهنین و ام در بازارهای مالی‌ای که به‌نام آنان ابتکارات سیاسی بسیاری قربانی می‌شوند، به مسئله‌ی کارکرد آموزش و فرهنگ در اقتصادهایی که اطلاعات یکی از قاطع‌ترین نیروهای تولیدی شده است و به مسئله‌های دیگر می‌توانیم بیندیشیم.

این برنامه ممکن است کاملاً انتزاعی و نظری به نظر آید. اما ممکن است بدون آنکه به دام عامه‌گرایی‌ای بیفتد که اغلب دامی برای جنبش‌های اجتماعی و نیز در خدمت منافع تکنولوگرات‌ها است، تکنولوگراسی خودسر را به چالش گیرد.

به هر روی، در آنچه می‌خواهم بگویم، که شاید سردرگم باشد – و از آنان که ایشان را خسته یا ناخشنود کرده‌ام پوزش می‌خواهم – به‌واقع با کسانی که اکنون برای دگرگونی جامعه می‌جنگند، هم رأی هستم. به‌گمان من تنها شیوه‌ی کارای جنگ با تکنولوگراسی ملی و بین‌المللی در برخورد با آن در حوزه‌ی موردپسند خودش، به‌ویژه در اقتصاد است، و به جای دانشی انتزاعی و محدودی که آن را بسندе می‌دارد، دانشی به کارگیریم که به انسان و واقعیاتی که با آنان برخورد می‌کند، بیشتر توجه داشته باشد.

پاریس ۱۹۹۵

پی‌نوشت

۱. سخنرانی در ایستگاه گاردولیون، پاریس، در زمان اعتصاًب‌های دسامبر ۱۹۹۵. پی‌بر بوردیو به‌نام روش‌نگران پشتیبان اعتصاًب‌کنندگان و نیز نمایندگان اتحادیه‌های کارگری (به‌ویژه SUD و انجمن‌های به‌پیش Droits Devants، AC) که با آنان در مبارزات گذشته همکاری داشته) در گردهمایی بزرگی در این ایستگاه سخن گفت (م‌انگ).

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و دولت رفاه اروپایی^[۱]

هر کجا می‌شنویم که این روزها می‌گویند – و این چیزی است که به گفتمان مسلط توان می‌دهد – هیچ چیز که بتواند در برابر دیدگاه نولیبرال قرار بگیرد وجود ندارد. این یک دیدگاه کامروva در مسلم نمودن خویش است که هیچ بدیلی برای آن نیست. اگر بدین شیوه این امر مسلم باشد، نتیجه‌ی کلی تلقین نمادینی است که در آن روزنامه‌نگاران و شهروندان عادی منفعلانه، و از همه بالاتر، شماری معین از روشنفکران فعالانه مشارکت دارند. در رویارویی با این امر تحمیلی پیوسته و مکارانه، که از راه نفوذ تا سر اندازه‌ی اشباع باوری واقعی پدید می‌آورد، به گمان من پژوهشگران نقش دارند. نخست می‌توانند فراوری و انتشار این گفتمان را تحلیل کنند. شمار رو به رشدی از پژوهش‌هایی در انگلستان، ایالات متحده و فرانسه در دست انجام است که رویه‌ای را که با آن این جهان‌بینی پدید می‌آید، انتشار می‌یابد و نفوذ می‌کند، بسیار دقیق توصیف می‌کند. از راه یک رشته تحلیل متون، نشریاتی که در آن انتشار می‌یابند و کم کم مشروعیت خود را، ویژگی‌های نویسنده‌گان آنها را، سمینارهایی را که در آن برای پدید آوردن آنها گردhem می‌آیند و غیره را جا می‌اندازد. در فرانسه و انگلستان نشان داده‌اند کاری پیوسته در دست انجام است که روشنفکران، روزنامه‌نگاران و بازرگانان را درگیر می‌کنند تا دیدگاه نولیبرال را امری بدیهی نشان دهند و در جوهرش، کلاسیک‌ترین پیش‌فرض‌های اندیشه‌ی

۷۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

محافظه‌کارانه‌ی رایج در همه‌ی دوران‌ها و کشورها در عقلانی‌سازی اقتصادی نهفته است. می‌خواهم نقش نشریه‌ی پروه^۱ را بررسی کنم^[۲]؛ نشریه‌ای که «سیا» پول آن را می‌داد و برخی روشنفکران فرانسه در هیئت تحریریه آن ستون داشتند، و به مدت بیست یا بیست و پنج سال – برای آنکه یک دروغ را امر بدیهی جلوه دهند، مدت‌ها آن را تکرار می‌کنند – خستگی‌ناپذیر و مبتکرانه در رویارویی اندیشه‌های رایج بودند تا آنکه آنچه می‌گفتند به تدریج امری بدیهی شد.^[۳] همین روند در انگلستان پیش آمد و تاچریسم درواقع نوآوری خانم تاچر نبود. زمینه را در زمانی دراز گروهی از روشنفکران که بیشترشان در روزنامه‌های نخبه ستون داشتند فراهم آوردند.^[۴] مقاله‌های نخست را پژوهشگرانی که می‌توانستند چنین تحلیل‌هایی را در دسترس همگان بگذارند، نوشتند.

کار نفوذ، که مدت‌ها پیش آغاز شده بود، اکنون همچنان در دست انجام است. و بنابراین مقاله‌هایی را می‌بینیم که گویا مانند معجزه، تنها چند روز پس از یکدیگر در روزنامه‌های فرانسه، با گوناگونی‌ای متناسب با موقعیت هر روزنامه، در طیف روزنامه‌ها پدیدار می‌شود، و درباره‌ی وضعیت معجزه‌آسای اقتصادی ایالات متحده و انگلیس می‌نویسند. این تزریق پیوسته‌ی نمادین که مطبوعات و تلویزیون پشتوانه‌ی بسیار قوی برای آن هستند – البته تا اندازه‌ی زیادی ناخودآگاه، زیرا بیشتر مردم این مدعاهای را با باوری راسخ تکرار می‌کنند – تأثیرات ژرفی دارند. و در نتیجه‌ی آن، نولیبرالیسم را دیگر باید امری گریزن‌ناپذیر دید.

مجموعه‌ای کلی از پیش‌فرض‌ها بدیهی بودن خود را تحمیل می‌کنند: مسلم است که رشد حداکثر، و بنابراین توانایی فراوری و رقابت، تنها هدف نهایی کنش‌های انسان است؛ هرچند در برابر نیروهای اقتصادی نمی‌توان ایستادگی کرد. یا آنکه – پیش‌فرضی که پایه‌ی همه‌ی

۷۹ / اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و ...

پیش‌فرض‌های اقتصادی است – جداسازی افراطی‌ای میان امر اقتصادی و اجتماعی، که تنها در حرف بر عهده‌ی جامعه‌شناس و امی‌گذارند، پدید آید. فرض مهم دیگر زیان است که ما را زیر ضربه دارد: همین که روزنامه را باز کنیم، همین که رادیو را روشن می‌کنیم، زیان را جذب می‌کنیم که بیشتر آن سرشار از حسن تعبیر است. بدینختانه نمونه‌های یونانی آن را ندارم که نشان بدهم، اما به گمانم به آسانی و به اندازه‌ی کافی خواهید یافت. برای نمونه در فرانسه، به جای «کارفرما»^۱ می‌گویند «نیروهای زنده‌ی ملت»^۲; شرکتی که کارگرانش را بیرون می‌کند، به کنایه‌ای ورزشی «لاغر» می‌شود (بدن سراپا باید لاخر باشد). برای آنکه اعلام کنند شرکتی می‌خواهد ۲۰۰۰ تن بیرون کند، مفسر می‌نویسد «برنامه‌ی اجتماعی شجاعانه‌ی شرکت آلکاتل». نتیجه‌ی بازی کلی با تلویحات و معناهای ضمنی واژگانی چون انعطاف^۳ و حذف نظارت دولتی است که می‌خواهد نشان دهد که پیام نولیبرال پیام جهان‌شمول آزادسازی است.

در برابر این دوکسا باید از خود دفاع کرد. به باور من از راه تحلیل آن و کوشش برای درک سازوکارهایی که از راه آن پدید می‌آید و تحمیل می‌شود، باید این کار را کرد. اما این بسنده نیست، البته مهم است و شماری مشاهدات تجربی هست که برای رویارویی با آن باید پیش رو نهاد. درمورد فرانسه، دولت به دست کشیدن از شماری حوزه‌های سیاسی- اجتماعی روی آورده است. پیامد آن میزان زیادی رنج از هرگونه است که نه تنها بر مردم تأثیر بد می‌گذارد، بلکه به سبب تهیه‌ستی آزارش دوچندان خواهد شد. برای نمونه می‌توان نشان داد که مشکلات مشاهده شده در مستغلات شهرک‌های شهرها، ناشی از سیاست مسکن نولیبرال (مشهور به «یاری‌رسانی فرد») است که در دهه‌ی ۱۹۷۰ به کار بسته شد.

۸۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

این به واسازی اجتماعی، از یک سو در خرد پرولتاریا که تا اندازه‌ی زیادی از مهاجرانند و در مستغلات بزرگ باقی مانده‌اند، و از سوی دیگر در کارگران آسوده‌خاطر با دستمزدهای متداول و خرد بورژواها می‌انجامد که دیگر در خانه‌های مستقلی که با وام‌های فلنج کننده می‌خریدند به سر نمی‌برند. این واسازی‌های اجتماعی را تدبیری سیاسی فرا می‌آورد.^[۵]

در ایالات متحده، دولت دو بخش است: از یک سو دولتی که ضمانت‌های اجتماعی را تنها برای طبقه‌ی مرغه فراهم می‌آورد که به اندازه‌ای بسنده می‌توانند با ضمانت‌های دولتی ژاندارم و با سرکوب عامه‌ی مردم، خود را بیمه کنند. در کالیفرنیا، یکی از غنی‌ترین ایالت‌های ایالات متحده – که زمانی جامعه‌شناسان فرانسه آن را بهشت همه آزادسازی‌ها می‌دانستند – و یکی از محافظه‌کارترین ایالت‌ها در جهان، با آنکه مشهورترین دانشگاه‌های دنیا را دارد، از ۱۹۹۴ بودجه‌ی زندان آن بیش از بودجه‌ی همه دانشگاه‌های آن است. سیاهانگتوی شیکاگو، دولت را تنها از راه پلیس، قاضی، زندانیان و افسر مسئول آزادی مشروط می‌شناسند. در آنجا تحقق گونه‌ای رؤیای طبقه‌ی مسلط را می‌توان دید که، همان‌گونه که لویک واکان^[۶] نشان داده است، دولت کارکردنش تا اندازه‌ی تنها یک پلیس فروکاسته می‌شود.

آنچه در آمریکا رخ می‌دهد و در اروپا به تدریج پدیدار می‌شود، فرایند پیچیده‌ای است. زمانی که ظهور دولت را در جامعه‌هایی مانند فرانسه و انگلستان که دیرپاترین توسعه‌ها را دارند بررسی می‌کنیم، نخست تمرکز بر نیروی جسمانی و تمرکز بر نیروی اقتصادی را می‌بینیم که این دو هم‌ارز یکدیگرند، زیرا پول نیاز دارید تا جنگ کنند، در کشور نظم برقرار کنند، و به نیروی پلیس نیاز دارید تا پول گرد آورید. سپس، هنگام تمرکز سرمایه‌ی فرهنگی، و پس از آن تمرکز اقتدار فرا می‌رسد. همچنان که این امر توسعه می‌یابد، دولت به خود مختاری نیاز پیدا می‌کند، و تا اندازه‌ای

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۸۱

مستقل از نیروهای مسلط اقتصادی و اجتماعی می‌شود. دیوانسالاری دولتی به تدریج می‌تواند بر اراده‌ی گروه‌های مسلط تأثیر بگذارد تا آنها را تفسیر کند و الهام‌بخش سیاست‌های ایشان گردد.

فرایند واپس‌گرایی دولت نشان می‌دهد که ایستادگی در برابر سیاست و آموزه‌ی نولیبرال در کشورهایی بیشتر است که سنت‌های دولتی در آنها قوی‌ترین سنت‌ها بوده است. تبیین آن این واقعیت است که دولت به دو شکل وجود دارد: در واقعیت عینی، به شکل مجموعه‌ای از نهادهای چون رویه‌ها، کارگزاری‌ها و اداره‌جات و غیره؛ و همچنین در ذهن مردم. برای نمونه در دیوانسالاری فرانسه، هنگامی که بودجه‌بندی مسکن در دست اصلاح بود، وزیران امور رفاهی با وزیران مالی می‌جنگیدند تا از سیاست اجتماعی مسکن دفاع کنند. این کارمندان کشوری در دفاع از وزیرانشان و مقامشان منافعی داشتند؛ اما به آنچه می‌کردند نیز باور داشتند و از باورهای خود دفاع می‌کردند. دولت در هر کشوری تا اندازه‌ای نشانه‌ی واقعیت پیروزی‌های اجتماعی است. برای نمونه، وزیر کار نتیجه‌ی پیروزی اجتماعی‌ای است که به واقعیت درآمده، حتی اگر در شرایطی ابزار سرکوب هم باشد. و دولت در ذهن کارگران به شکل قانونی ذهنی و کُنایی («حق من است»، «نمی‌توانند با من چنین کنند»)، وابسته به «حقوق نهادینه شده»، دستاوردهای اجتماعی^۱ و غیره است. برای نمونه، یکی از بزرگترین تفاوت‌ها میان فرانسه و انگلستان آن است که انگلیسی‌های تاچرزده در می‌یابند چنان که می‌بایست ایستادگی نکردن؛ تا اندازه‌ی زیادی بدین سبب که قراردادهای کاری بر اساس قوانین عرفی است و نه مانند فرانسه بر اساس موافقت‌نامه‌ای که دولت آن را ضمانت می‌کند. و اکنون، شگفت آنکه در همان هنگام که الگوی انگلیسی نمونه تلقی می‌شود، کارگران انگلیسی چشم به کشورهای قاره‌[ای اروپا] دارند

۸۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

و در می‌یابند که این کشورها چیزهایی دارند که عرف کاری ایشان ندارد؛
یعنی اندیشه‌ی قانون کار.

دولت واقعیتی مبهم است و دیگر نمی‌توان گفت ابزاری در دست طبقه‌ی حاکم است. بی‌شک دولت نه کاملاً بی‌طرف و نه کاملاً مستقل از نیروهای مسلط اجتماعی است، اما هرچه کهن‌تر باشد و هرچه پیشرفت‌های اجتماعی آن بیشتر و انسجام یافته‌تر باشد، خود مختارتر است. دولت آورده‌گاه (برای نمونه، میان وزیران مالی و وزیران مصرف‌کننده در زمینه‌ی مسائل اجتماعی) است. برای ایستادگی در برابر «پیچیدگی دولت»^۱، به دیگر سخن واپس‌گرایی هیئت دولت که در آن سرکوب و کنار گذاشتن کارکردهای اجتماعی‌ای چون آموزش، بهداشت، رفاه و غیره پیش‌پیش مورد نظر است، جنبش اجتماعی می‌تواند از آنان که مسئول سیاست‌های اجتماعی و مسئول سازماندهی بلند مدت کمک به رفع بیکاری هستند و برای فروریزی انسجام اجتماعی و بیکاری و غیره نگرانند، پشتیبانی بخواهد و با کارمندان مالی که می‌خواهند درباره‌ی محدودیت‌های «جهانی‌سازی» و جایگاه فرانسه در جهان سخن بگویند مخالفت کند.

واژه‌ی «جهانی‌سازی» را به کار بردم. این واژه اسطوره‌ای به معنای واقعی کلمه، گفتمانی توانمند، اندیشه‌ای حاکم^۲ و اندیشه‌ای است که باور و نیروی اجتماعی زیادی را در بر دارد. [درواقع] اسلحه‌ای عمدۀ در جنگ در برابر دستاوردهای دولت رفاه است. کارگران اروپا گویا باید با کم‌توقع‌ترین کارگران دیگر جاهای جهان رقابت کنند. در نتیجه کارگران اروپا الگوی کشورهایی می‌شوند که دستمزد حداقل هم ندارند؛ کارگرانی که در کارخانه‌هایشان دوازده ساعت در روز برای دستمزدی برابر با یک‌چهارم یا یک‌پنجم دستمزد کارگران اروپایی کار می‌کنند، هیچ

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۸۳

اتحادیه‌ای در آنجا نیست، کارکودکان دارند، و غیره. و به نام این الگو است که کارگری منعطف، دیگر واژه‌ی جادویی نولیبرالیسم مطرح می‌شود. معنای آن شبکاری، کار در آخر هفته، کار در ساعت‌های غیرمعمول و چیزهایی است که همیشه در رویاهای کارفرمایان بوده است. در کل، نولیبرالیسم لفافه‌ای هوشمندانه و مدرن کهن‌ترین اندیشه‌های سرمایه‌داران قدیم است. (مجلات ایالات متحده جدول رده‌بندی این رئیس‌های نزه مرد را، همراه با حقوقشان، بنا به شمارکسانی که جرئت اخراج آنان را دارند، به دست داده است.) این ویژگی «انقلاب‌های محافظه‌کارانه»ی دهه‌ی ۱۹۳۰ در آلمان، تاچر و ریگان و دیگران است که بازسازی را انقلاب می‌نمایاند. انقلاب محافظه‌کارانه‌ی کنونی شکل بی‌پیشینه‌ای دارد: برخلاف انقلابهای گذشته، از گذشته‌ای آرمانی با ستایش از خاک و خون و از درونمایه‌های کهن اسطوره‌های زمینداری کهن یاری نمی‌خواهند. این گونه‌ی تازه‌ی انقلاب محافظه‌کارانه خواستار پیشرفت، خرد و دانش (در این مورد اقتصاد) است که بازسازی را توجیه می‌کند و می‌کوشد اندیشه و کنش پیشرفت را در قالبی کهن رقم زند. قانونمندی‌های واقعی جهان اقتصاد، که منطق ویژه‌ی خودش را دارد، به سان هنجار همه‌ی رفتارها و کنش‌ها، و در نتیجه به سان قواعدی آرمانی، [در هیئت] قانون نامدار بازار سر بر می‌آورد. حاکمیت آنچه را که بازارهای مالی می‌نامند گرامی می‌دارد و اعتبار می‌بخشد. به دیگر سخن، بازگشت گونه‌ای سرمایه‌داری افراطی، که هیچ قانونی ندارد مگر حداقل سود. این سرمایه‌داری بیکران و بی‌هیچ نقاب اما خردمندانه است که کارایی اقتصادی خود را با معرفی شکل‌های مدرن استیلا، مانند «هیئت اداری بازرگانی»، و فنون حقه‌بازی و دستکاری کردن، مانند پژوهش دریاره‌ی بازار و تبلیغات به سرحد امکان می‌رساند.

اگر این انقلاب محافظه‌کارانه بتواند مردم را فریب دهد، بدان دلیل است که گویا از سروده‌های روستایی (پاستورال) جنگل سیاه انقلاب‌های

۸۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

محافظه کارانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ هیچ ندارد و سرآپا پوشیده به پوشای مدرنیته است. از این گذشته، این انقلاب از شیکاگو می‌آید. گالیله گفت جهان طبیعت را به زبان ریاضی نوشته‌اند. ایدئولوگ‌های نولیبرال می‌خواهند ما باور بداریم که جهان اجتماع و اقتصاد را معادله‌ها سامان می‌دهند. با مسلح شدن به ریاضی (و قدرت مسلط بر رسانه‌ها) است که نولیبرالیسم به شکل‌های «دادوری جامعه»^۱ محافظه کارانه‌ای بدل شده است که از حدود سی سال پیش در قالب «پایان ایدئولوژی»، یا این آخری‌ها در قالب «پایان تاریخ» سر برآورد.

برای جنگیدن در برابر اسطوره‌ی جهانی‌سازی، که کارکرد توجیه بازسازی دارد، در برابر بازگشت به سرمایه‌داری‌ای نامحدود – اما عقلانی شده – و بدینانه، باید به واقعیات بازگشت. اگر نگاهی به آمار بیندازیم، می‌بینیم که رقبای کارگران اروپایی از سر می‌گذرانند، تا اندازه‌ی زیادی میان خود کشورهای اروپایی است. بنا به منابع من، ۷۰ درصد بازرگانی کشورهای اروپایی با دیگر کشورهای اروپایی است. اهمیتی که برای تهدیدات ماورای اروپا قائلند، این واقعیت را از دیده دور می‌دارد که خطر اصلی از سوی رقابت درونی کشورهای اروپایی دیگر است که گاهی «بازارشکنی اجتماعی»^۲ می‌نامند: کشورهای اروپایی با رفاه کمتر اجتماعی و دستمزد پایین‌تر از این امر بهره می‌برند، اما با این کار، رفاه و دستمزد دیگران را پایین می‌آورند و در نتیجه دیگران را وامی دارند از نظام‌های رفاه خود برای ایستادگی در برابر آنها دست بردارند. این بدان معناست که برای شکستن این دور باطل، کارگران کشورهای پیشرفته منافعی در پیوند با کارگران کشورهای کمتر توسعه یافته در پشتیبانی از دستاوردهای اجتماعی خود به سود تعمیم آنها به همه‌ی کشورهای اروپایی دارند. (این چندان آسان نیست زیرا سنت‌های

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۸۵

ملی آنها، به‌ویژه وزنه‌ی اتحادیه‌ها نسبت به دولت و میانگین‌های هزینه بر رفاه آنها متفاوت است.

اما این همه‌اش نیست. همچنین سیاست‌های نولیبرال تأثیرات بسیاری دارد که نزد همه آشکار است. برای نمونه، چند بررسی در انگلستان نشان داده که سیاست‌های تاچری عدم امنیت و حس اضطراب بسیاری را نه تنها میان کارگران یدی، بلکه میان مردم طبقه‌ی متوسط پدید آورده است. همین را می‌توان در ایالات متحده دید که شمار شغل‌های کم‌دستمزد و نامطمئن بسیار بالا رفته است (که به صورت مصنوعی نرخ بیکاری رسمی را پایین می‌آورد). طبقه‌ی متوسط آمریکا، که همواره در معرض تهدید از دست دادن ناگهانی کار خود است، عدم امنیت وحشتناکی راحس می‌کند (که نشان می‌دهد آنچه در یک شغل مهم است، نه تنها فعالیت و درآمد آن، بلکه حس اطمینان از آن است). در همه‌ی کشورها، نسبت کارگران موقتی با آنان که شغل ثابت دارند رابطه‌ی مستقیم رو به رشدی دارد. عدم امنیت و «انعطاف» فزون یافته، به از دست رفتن امتیازهای معمولی می‌انجامد (که اغلب «مزایای» امتیاز می‌نامند) و ممکن است به بهای دستمزد پایین مانند شغل بلندمدت، بیمه‌ی خدمات درمانی و حقوق بازنشستگی تمام شود. خصوصی‌سازی نیز به از دست رفتن دستاوردهای جمعی می‌انجامد. برای نمونه، درمورد فرانسه، سه چهارم کارگران تازه استخدام شده با شرایط موقت به کارگرفته شدند و تنها یک‌چهارم آن سه چهارم به استخدام دائم درآمدند. طبیعی است این تازه استخدام شدگان بیشتر جوان بودند. بدین سبب، این عدم امنیت در فرانسه – که در کتاب خود، سیه‌روزی جهان^۱ بررسی کردہ‌ام – و نیز در انگلستان که اضطراب جوانان به بالاترین سطح خود رسیده است، باید به صورت پیامدهایی چون بزهکاری و دیگر پدیده‌های بسیار پرهزینه،

1. *La misère du monde*

۸۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

بیشترین تأثیر را بر جوانان داشته باشد.

در حال حاضر افزون بر این، ویرانی بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی، پربهاترین دستاوردهای فرهنگی انسانیت است. خودمختاری جهان‌های فراوری فرهنگی با توجه به بازار، که پیوسته با جنگ و قربانی کردن نویسنده‌گان، هنرمندان و دانشمندان رشد کرده بود، بیش از پیش مورد تهدید است. حاکمیت «سودا» و «سوداگر» هر روزه بر ادبیات به‌ویژه در زمینه‌ی انتشارات، که بیشتر و بیشتر پیرو محدودیت‌های سود زودهنگام است، بر نقد هنری و ادبی، که به فرصت‌طلب‌ترین کارمندان ناشر – یا همدستان آنان، از این جیب به آن جیب – واگذاشته شده است، و به‌ویژه بر سینما فشار وارد می‌آورد. (آدم گیج می‌شود؛ در این ده سال سینمای تجربی اروپا اگر کاری برای پرورش کارگردان‌های پیشتاز با ابزار تولید و شاید توزیع، که مهم‌تر بود، انجام نمی‌داد، چه چیزی باز می‌ماند.) از علوم اجتماعی دیگر یاد نمی‌کنم که محکوم است سبب پشتیبانی مستقیم منفعت طلبانه از شرکتی اقتصادی یا از دیوانسالاری‌های دولتی پیروی کند، یا زیر سانسور قدرت (که فرصت‌طلبان کارچاق‌کن آنها‌یند) یا پول پژمرده شود.

در حالی که جهانی‌سازی پیش از هرچیز اسطوره‌ای توجیه‌کننده است، در یک مورد کاملاً واقعیت دارد: بازارهای مالی. به لطف برداشته شدن شماری مانع‌های قانونی و توسعه‌ی ارتباطات الکترونیکی، که به کاهش هزینه‌ی ارتباطات انجامید، در راستای بازار مالی یکپارچه شده‌ای حرکت می‌کنیم – که [البته] به معنای بازاری همگن نیست. اقتصادهای خاصی، به سخن دیگر غنی‌ترین کشورها، به‌ویژه کشورهایی که پولشان دامنه بیشتری در بازارهای مالی دارند، بر آن استیلا دارند. بازار پول حوزه‌ای است که در آن بازیگران مسلط – در این مورد ایالات متحده – آنچنان موقعیتی دارند که تا اندازه‌ی زیادی می‌توانند قواعد بازی را معین کنند. این یکپارچگی بازارهای مالی کشورهای انگشت‌شماری که

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۸۷

موقعیتی مسلط دارند از خود مختاری بازارهای مالی ملی می‌کاهمند. متخصصان مالی و بازرسان مالی فرانسه که می‌گویند باید در برابر ضرورت سرفود آوریم، فراموش می‌کنند که بگویند خودشان همدست آن ضرورتند و آنانند که دولت ملی فرانسه را کنار می‌گذارند.

کوتاه سخن آنکه جهانی‌سازی همگن‌سازی نیست؛ بر عکس گسترش- یابی استیلای انگشت‌شمار ملت‌های مسلط بر کل مجموعه‌ی بازارهای مالی ملی است. در اینجا، تا اندازه‌ای تعریف تقسیم دوباره‌ی کار بین‌المللی درباره‌ی کارگران اروپایی، که از پیامدهای آن رنج می‌برند، صدق می‌کند؛ کارگرانی که برای نمونه انتقال سرمایه و صنعت را به کشورهایی با دستمزد کمتر به چشم می‌بینند. این بازار سرمایه‌ی بین‌المللی می‌خواهد از خود مختاری بازارهای سرمایه‌ی ملی بکاهد، و به‌ویژه از تأثیر دولت- ملت‌ها بر نرخ داد و ستد و نرخ بهره، که قدرت مرکز آن در دستان انگشت‌شماری از کشورها است، جلوگیری می‌کند. اقتدارهای ملی در معرض خطر حمله‌ی فرضی کارگزارانی است که پول‌های پرشمار را در دست دارند و می‌توانند موجب کاهش ارزش شوند. در عین حال دولت‌های جناح چپ را همیشه تهدید می‌کنند، زیرا بدگمانی بازارهای مالی را بر می‌انگیزند (دولت جناح راست، که بیرون از چهارچوب آرمان‌های صندوق بین‌المللی پول عمل می‌کند، کم خطرتر از حکومت جناح چپ است؛ حتی اگر سیاست جناح چپ با آرمان‌های صندوق بین‌المللی پول هماهنگ باشد). این ساختار حوزه‌ی جهانی‌ای است که محدودیت ساختاری را اعمال می‌کند، و این چیزی است که به سازوکارها چهره‌ای چاره‌نایذیر می‌دهد. سیاست یک دولت را تا اندازه‌ی زیادی موقعیت آن در ساختار توزیع سرمایه‌ی مالی رقم می‌زند (که ساختار حوزه‌ی اقتصاد جهانی را مشخص می‌کند).

در برابر چنین سازوکارهایی چه می‌توان کرد؟ نخستین کار تأثیرگذاری بر محدودیت‌های بی‌قید و شرطی است که نظریه‌ی اقتصادی می‌پذیرد.

۸۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

نظریه‌ی اقتصادی، هنگامی که هزینه‌های یک سیاست را ارزیابی می‌کند، به آنچه هزینه‌های اجتماعی می‌نامند توجهی ندارد. برای نمونه، سیاست مسکن که ژیسکار دستان^۱ هنگامی که در ۱۹۷۰ وزیر مسکن بود برگزید، هزینه‌های بلندمدت اجتماعی را که چندان به نظر نمی‌آمدند به کاربست: بیست سال پس از آن، چه کسی جز جامعه‌شناسان این سیاست را به یاد آوردند؟ چه کسی شورش شهرنشینان لیون را به تصمیم سیاسی ۱۹۷۰ مربوط دانست؟ علت این جرم‌ها همچنان پنهان ماندند، زیرا مردم آنها را فراموش کرده بودند. همه نیروهای منتقد جامعه می‌باشد بر درنظر داشتن هزینه‌های اجتماعی تصمیمات اقتصادی در محاسبات اقتصادی پافشاری کنند. هزینه‌ی این یا آن سیاست در بلند مدت با از دست دادن شغل، رنج، بیماری، خودکشی، دائم‌الخمری، اعتیاد به دارو، خشونت خانوادگی و غیره چه میزان است؟ همه‌ی اینها، که هزینه‌ای زیاد داشتند، نه تنها هزینه‌ی پولی، بلکه سیه‌روزی را نیز دربرداشت. گمان دارم حتی اگر به نظر بسیار بدینانه آید، نیاز داریم سلاح مسلط اقتصاد را به خودش برگردانیم و به یاد آوریم که در منطق روشنگری منافع شخصی، سیاست مستقیم اقتصادی لزوماً اقتصادی نیست؛ زیرا عدم امنیت افراد و اموال، پیامد هزینه‌های سیاست‌گذاری و غیر آن نیز می‌تواند باشد.

دقیق‌تر آنکه به بررسی بیش از اندازه‌ی دیدگاهی اقتصادی نیاز است که هرچیز را جداگانه مشخص می‌کند – تولید به اندازه‌ی عدالت یا بهداشت، هزینه‌ها هم ارز سودها – و کارایی‌ای را از یاد می‌برد که بر حسب شرایط انتزاعی دقیق، آن را مشخص می‌کند و به لحاظ راهکاری آن را با سودآوری مالی یکی می‌کند؛ همه‌ی اینها به روشنی به درآمدهایی که با آن سنجیده می‌شوند، به سودآوری مالی برای سهام‌داران و سرمایه‌گذاران، چنان‌که اکنون است، یا به خشنودی مشتریان و کاربران، درکل به

1. Giscard d' Estaing

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۸۹

خشندی تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان و در نهایت به بیشترین میزان [تولید] بستگی دارد. در برابر این اقتصادهای کم‌مایه و کوتاه‌مدت، باید «اقتصادهای سعادتمند» را پیش رو بگذاریم که همه‌ی سودها را، جمعی و فردی، مادی و نمادین (مانند امنیت) که با فعالیت همراه است، و نیز همه‌ی هزینه‌های مادی و نمادین که با عدم فعالیت یا کار بی‌ثبات (برای نمونه، مصرف دارو؛ فرانسه به اندازه مصرف کل جهان، مصرف داروی آرامبخش دارد) همراه است، در نظر بگیرد. نمی‌توانیم در «قانون احتیاط در برابر قانون شکنی» تقلب کنیم؛ بهای هرگونه قانون شکنی را باید داد، و برای نمونه، خشونت ساختاری که بازارهای مالی به شکل بیکاری‌ها، نبود امنیت و غیره اعمال می‌کنند، دیر یا زود با خود خودکشی، بزه و جنایت، اعتیاد دارویی و دائم‌الخمری را، که همه‌ی کمابیش مشمول قانون-شکنی‌اند، به همراه دارند.

در حال حاضر، هر کوشش منتقدانه‌ی روشنفکران، اتحادیه‌ها یا انجمن‌ها باید اولویتش سرزنش‌زدایی از دولت باشد. دولت‌های ملی را از بیرون این نیروهای مالی و از درون آنان که همدست نیروهای مالی‌اند، به دیگر سخن، کارشناسان مالی، بانکداران و مقامات وزارت دارایی متزلزل می‌کنند. گمان دارم گروه‌های مسلط جامعه در دفاع از دولت به‌ویژه در وجه اجتماعی آن منافعی دارند. الهام‌بخش این دفاع از دولت، ملی‌گرایی نیست. در حالی که می‌توان با دولت جنگید، می‌باید از انجام کارکردهای جهان‌شمول دولت، که دولتی فراملی بهتر آن را به انجام می‌رساند، دفاع کرد. اگر نمی‌خواهیم دولت بوندس بانک باشد که با نسخه‌ای بهره‌بر سیاست‌های مالی دولت‌های گوناگون فرمان می‌راند، آیا نباید با تشکیل دولت فراملی، که بتواند نسبت به نیروهای سیاسی بین‌المللی و نیروهای سیاسی ملی به‌نسبت خود مختار باشد و بتواند بعد اجتماعی نهادهای اروپایی را بپروراند، مخالفت نکنیم؟ برای نمونه تدبیری با هدف کاهش روزهای کاری هفته تنها در صورتی معنای واقعی می‌یابد که هیئتی

۹۰ / کفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

اروپایی آن را به عهده گیرد و بر همه‌ی کشورهای اروپایی قابلیت تسری داشته باشد.

از لحاظ تاریخی، دولت نیروی عقلانی‌سازی داشته، اما آن عقلانی‌سازی‌ای که در خدمت نیروهای مسلط بوده است. برای این که نگذاریم چنین شود، سرزنش تکنوکرات‌های بروکسل بسته نیست. نیاز داریم انترناسیونالیسمی تازه، دست‌کم، در منطقه‌ی اروپا راه بیندازیم که بدیلی برای واپس‌گرایی نهفته در ملی‌گرایی‌ای که به صورت یک بحران، همه‌ی کشورهای اروپا را تا اندازه‌ای تهدید می‌کند، بتواند ارائه کند. این به معنای نهادهای سازنده‌ای می‌تواند باشد که می‌توانند در برابر نیروهای بازارهای مالی ایستادگی کنند، و طرح – آلمان‌ها واژه‌ای شگفت‌انگیز برای آن دارند – *Regressionsverbot* را، مانعی بر سر راه حرکت واپس‌گرا با توجه به دستاوردهای اجتماعی اروپا در اندازد. برای رسیدن بندین هدف، کاملاً لازم است که اتحادیه‌ها در سطح کل اروپا عمل کنند، زیرا اروپا جایی است که نیروهایی که با آنها می‌جنگند فعالند. بنابراین می‌بایست برای بنیان‌های سازمانی برای انترناسیونالیسمی منتقدانه و ناب که به واقع توانا به جنگ با نولیبرالیسم باشد بکوشیم.

نکته‌ی نهایی: چرا روشنفکران در همه‌ی این امور روشن نیستند؟ همه‌ی شکل‌های تسلیم، یا بدتر از آن، سازش را بر نمی‌شمارم؛ زیرا خسته‌کننده است و به درازا می‌کشد. تنها اشاره‌ای به گفت‌وگوهای فیلسوفان نامور به مدرن و پست مدرن خواهم داشت که هنگامی که به آسانی توجهشان به امور جلب نمی‌شود، چنان درگیر بازی‌های مدرسی^۱ خود می‌شوند که خودشان را در دفاع کلامی و شفاهی خرد و گفت‌وگوی خردمندانه غرق می‌کنند، یا بدتر، گونه‌ی به‌فرض پست مدرن اما در واقع «بیش از اندازه برازنده‌ی» ایدئولوژی پایان ایدئولوژی را، همراه با محکوم

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۹۱

کردن روایت‌های تبیین‌کننده‌ی علم یا سرزنش آن به پوچ‌گرایی عرضه می‌دارند.

درواقع توان ایدئولوژی نولیپرال در این است که بر پایه‌ی گونه‌ای نوداروینیسم اجتماعی است: همان گونه که در هاروارد هم می‌گویند، «درخشان‌ترین و بهترین» آن است که سرآمد گردد (بکر^۱، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد، این اندیشه را می‌پروراند که داروینیسم بنیان‌توان محاسبه‌ی عقلانی کسانی است که او کارگزاران اقتصادی توصیف می‌کند). ورای بینش جهانی انتربنیونالیسم گروه‌های مسلط، یک فلسفه‌ی کارآمد است که بنا بدان کسی کارآمد و تواناست که فرمانروایی دارد و شغل‌ها در دست اوست؛ بدین معنا کسانی که کار ندارند کارآمد و توانا نیستند. اینجا «برندگان» و «بازندگان»، اشرافیت، آنان که اشراف دولتی می‌نامم، به دیگر سخن کسانی که همه‌ی ویژگی‌های اشرافیت را به معنای قرون‌وسطایی آن دارند و اقتدارشان مدیون تحصیلاتشان، یا بنا به دیدگاه خودشان، هوشمندی‌ای است که آن را موهبتی آسمانی می‌دانند؛ حال آنکه می‌دانیم در جهان واقعیت، این امکانات را جامعه توزیع می‌کند و نابرابری در هوشمندی از نابرابری‌های اجتماعی است.^[۷] ایدئولوژی توانایی و کارآمدی بهخوبی ضدیتی را توجیه می‌کند که تقریباً همانند ضدیت میان اربابان و برده‌گان است. در یک سو شهروندانی کاملند که توانایی‌ها و فعالیت‌هایی با دستمزد بالا و بسیار نادر دارند؛ چنان که می‌توانند کارفرماهای خود را خود برگزینند (حال آنکه دیگران را در بهترین حالت کارفرمایان بر می‌گزینند) و می‌توانند در بازار بین‌المللی کاری با درآمدی بسیار بالا داشته باشند. البته از آنان، چه زن چه مرد، بیش از اندازه کار می‌کشند (این اوآخر بررسی‌ای جالب در انگلیس درباره‌ی زن و شوهرهایی انجام شد که کاری با دستمزد بسیار بالا دارند و

1. Becker

همیشه برای رفتن به این گوشه و آن گوشه‌ی دنیا سوار هوای پیمایند و بیش از آنچه در رؤیای خود بتوانند در همه‌ی عمر خود پول دریاورند درآمد (دارند...). آنگاه در سوی دیگر توده‌ی بزرگی از کسانی است که محکومند کارهای حاشیه‌ای داشته باشند یا بیکار باشند.

ماکس ویر می‌گفت که گروه‌های مسلط همیشه به «باور به دادوری خدا»^۱، امتیاز خودشان یا دقیق‌تر باور به دادوری جامعه، به دیگر سخن توجیه نظری این واقعیت که دارنده‌ی امتیازند نیاز دارند. باور به دادوری جامعه را، که در اندیشه‌ی کارآمد بودن نهفته است، طبیعی است آنان که مسلطند می‌پذیرند – البته به سود خود – اما دیگران هم آن را پذیرفته‌اند. در رنج آنان که اخراجی‌اند، در بدختی بیکاری بلندمدت، چیزی بیش از آنچه در گذشته بود وجود دارد. ایدئولوژی انگلیسی - آمریکایی، که همیشه تا اندازه‌ای زهدفروشانه بود، «تهییدستان نابحق» را که خودشان سبب تهییدستی‌اند، از «تهییدستان بحق» که مستحق خیریه می‌دانند، جدا می‌کند. در کنار یا به جای این توجیه اخلاقی، اکنون توجیهی روشن‌فکرانه آمده است. تهییدست دیگر تنها بی‌بندوبار، دائم‌الخمر و تبهکار نیست، بلکه نادان است و هوشمندی ندارد. بخش بیشتر رنج اجتماعی از تهییدستی ارتباط اشخاص با نظام آموزشی سربر می‌آورد. نظام آموزشی‌ای که نه تنها سرنوشت اجتماعی، بلکه پندراری را که درباره‌ی سرنوشت دارند شکل می‌دهد. (که بی‌شک کمک می‌کند که آنچه را که انفعال زیر سلطه‌ها، سختی تحرک آنها و غیره می‌نامند توضیح دهد). افلاتون نسبت به جهان اجتماع دیدگاهی دارد که به جهان تکنوكرات‌های به ترتیب فیلسوف، نگهبان، و آنگاه مردم عادی می‌ماند. این فلسفه به روشن‌ترین شکل خود در سنگ‌نبشته‌ی نظام آموزشی نگاشته شده است.

این فلسفه بسیار توانمند در ژرفای ذهن‌ها جاافتاده است. چرا از

اسطوره‌ی «جهانی‌سازی» و... / ۹۳

روشنفکر متعهد به «غیر متعهد» تبدیل شده‌ایم؟ تا اندازه‌ای بدین دلیل که روشنفکران دارندگان سرمایه‌ی فرهنگی‌اند، و حتی اگر هم زیر سلطه‌ی آنان که مسلطند باشند، باز هم به مسلط‌ها تعلق دارند. این یکی از دلایل بنیادین ناهمسازی آنان و نامتعهد بودن آنان به مبارزه است. مشارکت آنان در ایدئولوژی کارآمد بودن مبهم است. هنوز هم مانند آلمان ۱۹۲۳، آنان بدین دلیل سر به شورش بر می‌دارند که گمان دارند نسبت به کارآمدی خود که توانایی‌های شان تضمین می‌کند حق خود را دریافت نمی‌دارند.

آن، اکتبر ۱۹۶۶

پی‌نوشت‌ها

۱. برای «کنفرانسیون اتحادیه‌های کارگری یونان» GSEE، در آتن، اکتبر ۱۹۹۶.
2. Grémoin, *Preuve, une revue européenne à Paris, and Intelligence de L'anti-communisme*.
3. Dixon. "Les Evangelists du marché"; Parche et Peters "Le Premiers pas de la souété du mont-pélerin ou les dessous chics du néolibéralism".
Bourdieu et al., "L'économie de la maison", *Actes la Recherche en de Sciences sociales*, 81-2, mar. 1990.
۴. قس: Bourdieu et al., "L'économie de la maison", *Actes la Recherche en de Sciences sociales*, 81-2, mar. 1990.
۵. به‌ویژه ادگار مورن Edgar morin و ژان بودریار (م انگ).
6. Wacquant, "De l' étatcharitable à l' étatepénal".
Bourdieu, "The racism of intelligence".
۷. قس:

اندیشه‌های رئیس تیتمیر^۱

نمی‌خواهم در اینجا کیک را با خامه فرهنگی تزیین کنم. گستالت در واداشت‌های ادغام اجتماعی که از فرهنگ می‌خواهند تا [جامعه را] بازسازی کند، پیامد مستقیم سیاستی، آن هم اقتصادی است. و از جامعه‌شناسان اغلب می‌خواهند که خرابکاری‌های اقتصاددانان را رفع و رجوع کنند. بنابراین به جای ارائه‌ی، به قول بیمارستانی‌ها، درمان تسکینی، می‌خواهم مسئله‌ی نقش پزشکان را در درمان بیماری مطرح کنم. زیرا امکان دارد تا اندازه‌ی زیادی «بیماری» اجتماعی‌ای که از آن احساس بیزاری می‌کنیم، اغلب پدید آمده‌ی دارویی تلخ باشد که به آنان که باید با آن درمان شوند می‌دهند.

برای انجام چنین کاری، در هوایپیمایی که با آن از آتن به زوریخ می‌آمدم، مصاحبه با رئیس بوندس بانک، ملقب به کاهن اعظم مارک آلمان را می‌خواندم، و چون در کانون شهرت سنت‌های تفسیرهای ادبی هستم، می‌خواهم گونه‌ای تحلیل هرمنوتیک بر متنی که کامل آن در لوموند ۱۷ اکتبر ۱۹۹۶ چاپ خواهد شد، ارائه کنم.

«کاهن اعظم مارک آلمان» چنین می‌گوید: «مسئله‌ی مهم این روزها پدیدآوردن شرایطی درخور برای رشد پایدار و اعتماد سرمایه‌گذاران

1. Tietmeyer

۹۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

است. پس لازم است از هزینه‌ی همگانی بکاهیم.» به دیگر سخن – در سخنانی که خواهد آمد آشکارتر خواهد شد – خاکسپاری هرچه شتابنده‌تر دولت رفاه و سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی پرهزینه‌ی آن، تا سرمایه‌گذارانی که می‌خواهند سرمایه‌گذاری فرهنگی خودشان را انجام دهند آسوده‌خاطر گردند. مطمئنم که همه از موسیقی رومانتیک و نقاشی اکسپرسونیست لذت می‌برند، و با آنکه هیچ از ذوق و سلیقه‌ی رئیس بوندس بانک نمی‌دانم، باوری قاطع دارم، مانند رئیس بانک دوفرانس، آقای تریشه^۱، او نیز شعر می‌خواند و از هنرمندان پشتیبانی می‌کند. در ادامه می‌گوید: «بنابراین لازم است که از هزینه‌ی همگانی و مالیات‌ها که تا حد امکان در بلندمدت پذیرفتی است بکاهید.» منظورش این است که از مالیات سرمایه‌گذاران تا آن اندازه که در بلندمدت برای همان سرمایه‌گذاران جاهای دیگر قابل تحمل است بکاهیم، مبادا که برنجند و سرمایه‌گذاری خود را جای دیگری ببرند. در پی آن می‌گوید «نظام رفاه و اجتماعی را اصلاح کنید.» به دیگر سخن، خاکسپاری دولت رفاه و سیاست‌های تأمین اجتماعی آن که تیشه بر ریشه‌ی اعتماد سرمایه‌گذاران است و بی‌اعتمادی مشروع آنان را بر می‌انگیزد، زیرا باور بدان یافته‌اند که سزاواری اقتصادی ایشان – هنگامی که از سزاواری اجتماعی می‌گوییم، می‌توانیم از سزاواری اقتصادی نیز بگوییم – که منظورم سرمایه است، با سزاواری کارگران از نظر اجتماعی قابل مقایسه نیست، و این سزاواری‌های اقتصادی باید به هر بھایی به روشنی بیمه شوند؛ حتی اگر به ویرانی سودهای تکیده‌ی اقتصادی و اجتماعی اکثریت عمدہ‌ی شهروندان اروپا بینجامد؛ آنان که گاه و بی‌گاه در دسامبر ۱۹۹۵ «[لمندگان] بر پر قو» و «دارندگان امتیاز» توصیف شدند.

آقای تیتمیر باور دارد که سزاواری‌های اجتماعی سرمایه‌گذاران، یعنی

1. Trichet

سزاواری‌های اقتصادی، بقای نظام رفاه اجتماعی را بر نمی‌تابند. بنابراین این نظام را باید اصلاح کرد، آن هم به شتاب؛ زیرا سزاواری‌های اقتصادی سرمایه‌گذاران، دیگر نمی‌تواند منتظر بماند. برای آنکه برای شما ثابت کنم غلو نمی‌کنم، دنباله‌ی گفته‌های آقای تیتمیر، اندیشمند بلندپرواز را که از تبار فلسفه‌ی ایدئالیست آلمانی است، می‌خوانم: «پس لازم است از هزینه‌ی همگانی و مالیات تا آن اندازه که در بلندمدت پذیرفتی است بکاهیم»، نظام رفاه اجتماعی را اصلاح کنیم، عدم انعطاف‌های بازار کار را کنار بگذاریم؛ چون مرحله‌ی تازه‌ی رشد تنها در صورتی به دست خواهد آمد که «برای انعطاف در بازار کار، کوشش خود را به کار بندیم» – «به کار بندیم» اهمیت بسیار دارد. بفرمایید! حرف‌های بزرگی از هزارپیشه‌ی آقای تیتمیر در می‌آید، و ایشان بنا به سنت سترگ ایدئالیسم آلمانی، برای ما نمونه‌ی شگفتی در شیوه‌ای خوش‌سخنی می‌آورد که امروزه در بازارهای پولی رایج است.

خوش سخنی برای ادامه یافتن اعتماد بلندمدت سرمایه‌گذاران است – که روشن شده است، آلفا و امگای کل نظام اقتصادی، بنیان و هدف نهایی، غایت^۱ اروپای آینده است – بی‌آنکه بی‌اعتمادی و نومیدی در میان کارگرانی بربینگیزد که گذشته از هر چیز اگر کسی بخواهد مرحله‌ی تازه‌ای در چشم‌انداز رشدی که در برابر دیدگانشان تاب می‌خورد داشته باشد، باید آنها را در نظر داشته باشد تا از آنان تلاش و کار لازم را بتواند بگیرد. زیرا در واقع باید کوشش و کار را از آنان انتظار داشت، حتی اگر آقای تیتمیر، که می‌توان دید پیش از این چه استاد خوش‌سخنی بود، در واقع بگوید: «خشکی‌های بازار کار را کنار بگذاریم، چون مرحله‌ی تازه‌ی رشد تنها در صورتی به دست خواهد آمد که ما برای انعطاف در بازار کار کوشش خود را به کار بندیم.» این سخن‌آوری شاهکار را چنین

1. telos

می‌توان برگرداند: «هلا کارگران! همه با هم، کوشش خود را برای انعطافی به کار بندیم که باید شما فراهم آورید!»

به جای آنکه خبرنگار لوموند که دلوپس است مبادا سرمایه‌گذاران را، که روزنامه‌اش را می‌خوانند و در آن آگهی‌های زیادی می‌دهند، نویسید کند، خونسرد از نرخ روزانه‌ی یورو و ارزش آن در برابر دلار وین بگوید، می‌توانست از آقای تیتمیر بپرسد که از این کلید واژه‌ی زبان سرمایه‌گذاران چه می‌فهمد: «خشکی در بازار کار» و «انعطاف در بازار کار». کارگران، اگر قرار بود روزنامه‌ای بی‌شک به جدیت لوموند بخوانند، بلاfacile آنچه را که باید بفهمند می‌فهمیدند: شبکاری، کار در آخر هفته، ساعت‌های بی‌قاعدۀ کاری، فشار، اضطراب فزون یافته و غیره. می‌توان مشاهده کرد که «در بازار کار» کارکردی چونان گونه‌ای کنایه‌ای هومری دارد که می‌توان در کنار شماری ویژه از واژگان آورد و سوشهانگیز است که برای سنجیدن انعطاف در زبان آقای تیتمیر، برای نمونه بتوان انعطاف یا خشکی را در بازارهای مالی بررسی کرد. شگفتی چنین شیوه‌ی کاربردی در گفتمان خشک آقای تیتمیر بر ما روا می‌دارد که فرض کنیم در ذهن او درباره‌ی «کنار گذاشتن خشکی‌های بازارهای مالی» یا «کوشش برای به کار بستن انعطاف در بازارهای مالی» شکی نیست. این ما را بر این گمان می‌دارد که برخلاف پندار «ما» از این گفته‌ی تیتمیر که «اگر کوشش خود را به کار بندیم»، در واقع تنها از کارگران انتظار می‌رود که این کوشش را به کار بندند و آنان آماج این تهدید نزدیک به باج خواهی‌اند که در این گزاره نهفته است: «چون مرحله‌ی تازه‌ای در رشد در صورتی به دست خواهد آمد که برای انعطاف در بازار کار کوشش خود را به کار بندیم». تفسیر آن چنین است: واگذاشتن سودهای امروز شما، برای رشدی که فردا برای ما به بار خواهد آمد. این منطق برای کارگران موردنظر که در جمع‌بندی سیاست «مشارکت» در روزگاران گذشته گلیسم بر آنها عرضه داشته بود، می‌گوید: «ساعت را به من بده! به تو خواهم گفت ساعت چند است.»

اندیشه‌های رئیس تیتمیر / ۹۹

پس از این تفسیر، حرف‌های تقریباً پایانی آقای تیتمیر را خواندم: «مسئله‌ی جدی امروز پدید آوردن شرایط مناسبِ دیرپایی رشد و جلب اعتماد سرمایه‌گذاران است. بنابراین لازم است...» – «بنابراین» را داشته باشید – «از هزینه‌های همگانی و مالیات تا بدان جا که در بلند مدت پذیرفتی باشد بکاهید، نظام رفاه را اصلاح کنید، خشکی‌های بازار کار را کنار بگذارید؛ چون مرحله‌ی تازه‌ی رشد تنها در صورتی به دست خواهد آمد که برای انعطاف بازار کار، کوشش خود را به کار بندیم.» اگر چنین متن فوق العاده‌ای، به طرزی «فوق العاده» فوق العاده بماند، برای ناگفته گذاشتن چیزی، و در خلال گذران زندگی کوتاه نوشه‌های زودگذر روزنامه‌ها همه‌گونه بختی دارد. از آن روست که کامل‌با «افق آرزوی» اکثریت خوانندگان روزنامه‌ها که ما هستیم همخوان است. و ما را بدین پرسش می‌خواند که کدامین کس چنین «افق آرزوی» گسترده را پدید آورد و انتشار داده است (چون کمترین چیزی، که باید به نظریه‌های پذیرش، که چندان هم باور بدان ندارم، افزوده شود، پرسشی است که آن «افق» برمی‌انگیزد). آن افق فراورده‌ی کاری اجتماعی و تا اندازه‌ای سیاسی است.

آقای تیتمیر از آن رو چنین حرف‌هایش دهان به دهان می‌رود که مانند پول رایج است. این حرف‌ها در همه جا بر زبان همه روان است. مردم آنها را بی هیچ درنگی همچون ارزی البته ثابت و قوی، که ثبات، ارزش، اعتماد، باور، اعتباری مانند مارک آلمان را دارد می‌پذیرند: «رشد پایدار»، «اعتماد سرمایه‌گذار»، «هزینه‌ی همگانی»، «نظام رفاه»، «خشکی»، «بازار کار»، «انعطاف» که می‌بایست جهانی‌سازی (در روزنامه‌ی دیگری که در هوایما می‌خواندم، دیدم این اندیشه چه اندازه بسط یافته است؛ سرآشپزهای فرانسوی «جهانی‌سازی» را تهدیدی برای پسرعموی ملی خود می‌دانند...)، «قاعدۀ زدایی»، «گستاخانه در نرخ‌ها» – بدون آنکه حتی بگویند کدام نرخ‌ها – «کارآمدی»، «توانایی تولید» و غیره را می‌توان بر آنها افزود.

۱۰۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

این گفتمان به ظاهر اقتصادی فراتر از مدافعانش بی‌یاری توده‌ی مردمان – سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و شهروندان عادی که رگه‌هایی از فرهنگ اقتصادی کافی برای مشارکت در انتشار گزاره‌ی گفته‌های بی‌پایه‌ی خردمندان اقتصادی دارند – نمی‌تواند انتشار یابد. پرسش‌های یک روزنامه‌نگار شاخص به نشانه‌ی موشدوانی رسانه‌هاست. او بیش از اندازه با آرزوهای آقای تیتمیر هماهنگی دارد، بیش از اندازه از پاسخ‌هایی که خودش هم می‌توانست بدهد، پیشاپیش حالی به حالی می‌شود. با چنین پیچیدگی منفعلانه است که جهان‌بینی‌ای که نولیبرال می‌نامند، اما در واقع محافظه‌کارانه است، و بر پایه‌ی ایمانی، مانند ایمان به نیاکان، به گریزناپذیری تاریخی برآمده از نیروهای فراورنده‌ای که تنها دریند اراده‌ی رقابتی هرکدام از تولیدکنندگان است، روزیه‌روز بیشتر ریشه می‌دواند. شاید تصادفی نباشد که بسیاری از همنسلان من از تقدیرگرایی مارکسیستی به تقدیرگرایی نولیبرال رو آورده‌اند: در هر دو مورد اقتصادبازاری، مسئولیت و بسیج [مردم] را با کنارگذاشتن سیاست و پیش رو نهادن مجموعه‌ای از هدف‌های کلی بی‌چون و چرا – رشد حداکثر، کارآمدی و توانایی تولید – نهی می‌کند. آن کسی که بخواهد از رئیس بوندس بانک راهنمایی بخواهد، باید چنین فلسفه‌ای را بپذیرد. آنچه جای شگفتی دارد این است که این آموزه‌ی تقدیرگرا، با یک رشته ترفندهای واژگانی حول محور ایده‌هایی چون آزادی، رهاسازی، و آزاد گذاری و غیره، یک رشته خوش‌سخنی‌های کلی یا کاربرد مبهم واژگانی، برای نمونه «اصلاحات»، که با منطقی که همه‌ی انقلاب‌های محافظه‌کار دارند، می‌خواهند بازسازی را انقلاب بنمایانند و هاله‌ای از پیام آزادسازی برای خود پدید می‌آورند.

برای نتیجه‌گیری بگذارید به کلید واژه‌ی خطابه‌ی آقای تیتمیر، «اعتماد بازارها» باز گردیم. ویژگی برتر آن بیرون کشیدن آشکار گزینه‌ای تاریخی است که همه‌ی لمندگان سریر قدرت مجبور به برخورد با آن

هستند: گزینه میان اعتماد بازارها و اعتماد مردم. اما سیاستی که هدفش داشتن اعتماد بازارها است، تا اندازه‌ای اعتماد مردم را از دست خواهد داد. به گزارش یک بررسی اخیر درباره نگرش مردم به سیاستمداران، دو سوم پرسش شوندگان می‌گویند سیاستمداران آنچه را مردم فرانسه می‌اندیشنند نمی‌توانند بشنوند و در نظر بگیرند. این گلایه به‌ویژه در میان پشتیبانان فرونت ناسیونال بیشتر است – که ظهور بی‌رقیبیش را مفسرانی به سبب رابطه میان فرونت ناسیونال و صندوق بین‌المللی پول، که هرگز به خاطرšان خطور نمی‌کرد، محاکوم کردند. (این نومیدی از سیاستمداران به‌ویژه در میان سنین ۱۸ تا ۳۴، کارکنان ادارات و کارگران و نیز هواداران حزب کمونیست و فرونت ناسیونال بیشتر است. نزد هواداران همه‌ی احزاب نیز بالاست و به ۶۴ درصد در میان هواداران حزب سوسیالیست می‌رسد؛ چیزی که بی‌ارتباط با ظهور فرونت ناسیونال نیست.) اعتماد مقدس و منزه بازارها اگر با بی‌اعتمادی شهروندان همراه شود، شاید روشن‌تر کند که ریشه‌ی این بیماری در کجاست.

این که اقتصاد یک علم انتزاعی بر پایه‌ی جدایی مطلقاً توجیه‌ناپذیر میان امر اجتماعی و اقتصادی است، تعریفی اقتصاد باور است. این جدایی سرچشمه‌ی شکست سیاستی است که هدفی مگر پاسداری از «سامان و ثبات اقتصادی» ندارد؛ مطلقاً تازه که آقای تیتمیر خودش را کاهن اعظم آن کرده، شکستی که کوری سیاسی برخی‌ها راهبر ما شده است و ما همه قربانیان آن هستیم.

fraiburg، اکتبر ۱۹۹۶

پی‌نوشت

۱. سخنرانی برای رانکونتره کولتورال فرانکو-آلمان درباره «همگرایی اجتماعی به مثابه مشکلی فرهنگی»، دانشگاه فرایبورگ، اکتبر ۱۹۹۶.

دانشمندان علوم اجتماعی، علم اقتصاد و جنبش اجتماعی^[۱]

جنبش اجتماعی دسامبر ۱۹۹۵ در اندازه‌ی خودجنبشی بسیار پیشینه و در هدف، والاتراز همه بود. بیشتر مردم فرانسه و نیز بسیاری از بیگانگان آن را بی‌نهایت مهم می‌دانند، زیرا از همه گذشته چند هدف کاملاً جدید را به مبارزات اجتماعی وارد کرد. این جنبش به صورت ناپاخته و درهم‌برهم پروژه‌ی اجتماعی کاملی را تعریف کرد، و به صورت دسته‌جمعی قطع‌نامه‌ای صادر کرد و توانایی طرح در برابر چیزی را یافت که به سان یک سیاست مسلط، انقلابیون محافظه‌کار تکیه زده بود سریر قدرت در حکومت و نیز رسانه‌ها اکنون اعمال می‌کنند.

هنگامی که از خود می‌پرسم پژوهشگران علوم اجتماعی چه چیزی را می‌توانستند به تعهدی چون «دولت‌های دست‌ودلباز»^۱ بدهند، بدین باور می‌رسم که حضورشان در آشکارسازی بُعد به‌ویژه فرهنگی و ایدئولوژیکی انقلاب محافظه‌کارانه بایسته بود. جنبش دسامبر گذشته پشتیبانی همگانی پرتوانی را به خود دید، زیرا آن را دفاعیه‌ی پیشرفت‌های اجتماعی، البته نه از مقوله‌ی ویژه‌ای – حتی اگر یک مقوله هم پیش رو بوده باشد، زیرا به‌ویژه آماج حمله قرار داشت – بلکه

1. Étate Généraux

۱۰۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

مفهوم‌ای برای کل جامعه، و حتی مجموعه‌ای از جوامع می‌دانند. این پیشرفت‌ها در کار، آموزش همگانی، ترابری همگانی و هر آنچه را که همگانی است، و در نتیجه دولت را، نهادی در نظر دارد که – برخلاف باوری که برخی می‌خواهند داشته باشیم – کهنه و واپس‌گرانیست.

تصادفی نیست که این جنبش در فرانسه پیش آمد؛ سه دلیل تاریخی برای آن است. اما آنچه ناظران را شگفت‌زده کرد، چیزی است که به شیوه‌های گوناگون و غیرمنتظره در فرانسه – چه کسی از رانندگان کامیون چنین انتظار داشت؟ – و نیز در اروپا: هم‌اکنون در اسپانیا و یونان و همین چند سال پیش، در آلمان که این جنبش را از فرانسه الهام گرفت و آشکارا پیوندش را با آن اعلام کرد، و در کره – که به دلایل عملی و نمادین حتی مهم‌تر است – ادامه دارد و تازه‌نفس است. این مبارزه‌ی زنجیره‌ای، به گمان من، در پی یکپارچگی نظری و از همه گذشته عملی است. جنبش فرانسه را در برابر نولیبرالیسم و انقلاب محافظه‌کارانه‌ی کنونی می‌توان پیشتاز مبارزات جهانی دانست که در آن بعد نمادین از اهمیتی بی‌نهایت برخوردار است. یکی از کاستی‌های همه‌ی جنبش‌های پیشرو در این نهفته است که اهمیت این بعد را دست‌کم گرفته‌اند و هنوز سلاح‌های درخوری برای جنگ در این جبهه فراهم نیاورده‌اند. جنبش‌های اجتماعی انقلاب‌های نمادین چندی از ورای مخالفانشان هستند که رایزنان رسانه‌ای و روابط عمومی و غیره دارند.

انقلاب محافظه‌کارانه خودش را نولیبرال می‌نامد تا بدین وسیله به خودش هاله‌ای علمی و نقشی نظریه‌پرداز بدهد. یکی از اشتباهات عملی و نظری نظریه‌های بسیاری که با نظریه‌ی مارکسیسم آغاز شدند، کوتاهی در توجه به نظریه‌ی قدرت است. دیگر نباید چنین اشتباهی را مرتکب شویم. با حریفانی طرف هستیم که مسلح به نظریه هستند و به گمانم می‌باشد با سلاح‌های فرهنگی و روشنفکری با آن جنگید. در پی‌گیری این مبارزه، به سبب تقسیم‌کار برخی بهتر از دیگران مسلح شده‌اند، زیرا

دانشمندان علوم اجتماعی، علم اقتصاد و... ۱۰۵

کارشنان همین است. برخی از آنان آماده و دست به کارند. چه چیزی می‌توانند بدهند؟ اول از همه اقتدار. آنان را که دسامبر گذشته از دولت پشتیبانی کردند چه باید نامید؟ کارشناسان! هر چند همه‌ی آنان روی هم رفته هنوز هم الفبای اقتصاددان بودن را هم نمی‌دانند. تأثیر این اقتدار می‌بایست با تأثیر اقتداری دیگر وارد نبرد شود.

اما همه‌اش این نیست. نیروی اقتدار اجتماعی، که در جنبش اجتماعی و درست در ژرفای ذهن کارگران اعمال می‌شود، بسیار سترگ است. گونه‌ای نومیدی پدید می‌آورد. یکی از دلایل توان و بزرگی آن در این است که دارندگانش کسانی‌اند که همه به نظر می‌رسد با هم هماهنگند. دلیل دیگر آن است که بر پایه‌ی به ظاهر توانمندترین ابزارهایی است که اکنون در دسترس یک ذهن بهویژه ریاضی است. نقش ایدئولوژی مسلط یاد شده را این روزها کاربرد ویژه‌ی ریاضی انعام می‌دهد (بزرگنمایی می‌کنم، اما این راهی برای جلب توجه بدین واقعیت است که کار عقلانی‌سازی – استدلال برای توجیه چیزهایی که اغلب توجیه‌ناپذیرند – اکنون ابزار بسیار توانمندی در اقتصاد ریاضی دارد). می‌بایست با این ایدئولوژی، که در کسوت اندیشه‌ی محافظه‌کارانه‌ی ناب و در لباس خرد ناب است، با استدلال، بحث، انکار و تظاهرات جنگید؛ و این به کار علمی نیاز دارد.

یکی از توانمندی‌های اندیشه‌ی نولیبرال خودنمایی به صورت «زنجیره‌ی بزرگ هستی» همانند کنایه‌ای کلامی و الهیاتی است که در پایان خداست و سپس راه خود را در پیوند با پست‌ترین شکل زندگی پیدا خواهد کرد. در جهان هستی نولیبرال، دست بالا، به جای خدا ریاضی دان است و در پایان ایدئولوگ اسپریت^[۲] چندان درباره‌ی اقتصاد نمی‌داند، اما می‌خواهد ژست دانستن را با کمک رنگ و لعب واژگان فنی به خود بگیرد. این پدیده زنجیره‌ای بسیار توانمند و تأثیری مقتدرانه دارد. حتی میان فعالان تردید است که تا چه اندازه در نتیجه‌ی توان از بنیان اجتماعی

۱۰۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

نظریه‌ای است که به حرف‌های آقای تیرشه یا آقای تیتمیر، رئیس بوندس بانک، یا فلان ستون‌نویس مشروعیت می‌دهد. این نه پی‌آیند برهان‌های پشت سرهم، بلکه زنجیره‌ی اقتدارهایی است که از ریاضی دان به بانکدار، از بانکدار به روزنامه‌نگار فیلسوف، از ستون‌نویس به روزنامه‌نگار دست به دست می‌شود. همچنین مجرایی برای گردش پول و همه‌گونه امتیازهای اقتصادی و اجتماعی، فراخوان‌ها و اعلامیه‌های بین‌المللی است. ما جامعه‌شناسان، بی‌آنکه کسی را خواربداریم، می‌توانیم نقشه‌ی این شبکه‌ها را بکشیم و نشان دهیم چگونه چرخه‌ی ایده‌ها در برابر چرخه‌ی قدرت قرار می‌گیرد. کسانی هستند که خدمات ایدئولوژیکی را برای به دست آوردن موقعیت در قدرت با هم دادوستد می‌کنند. نمونه‌هایی مورد نیاز است، اما تنها بسنده است که فهرست امضاهای «دادخواست کارشناسان» نامی را بخوانید. جالب آن است که ارتباط‌های پنهانی میان کسانی که معمولاً در انزوا کار می‌کنند – حتی اگر در پاریس در گفت‌وگوهای دروغین تلویزیونی ببینیم که سروکله‌شان پیدا می‌شود – و میان بنیادها، انجمن‌ها، روزنامه‌ها و غیره، همه، در پرتو روشنایی روز آشکار می‌شود.

این افراد با هم، به شیوه‌ای توافقی، گفتمان تقدیرگرای بر ساخته از گرایش‌های اقتصادی را ابراز می‌دارند که به تقدیری بی‌چون و چرا دگردیسی می‌باید. اکنون، قوانین اجتماعی، قوانین اقتصادی و غیره تنها تا بدان جا تأثیر خواهند داشت که اینان خود بخواهند. اگر محافظه‌کاران هوادار آزادگذاری^۱ هستند، از آن روست که این قوانین محافظه‌کارانه‌اند و آزادگذاری را برای محافظه‌کاری نیاز دارند. به‌ویژه قوانین بازارهای مالی، که درباره‌ی ایشان بسیار گفتیم، از آن‌رو محافظه‌کارانه‌اند که آزادگذاری را برای اجرای آن نیاز دارند.

1. Laissez - Faire

دانشمندان علوم اجتماعی، علم اقتصاد و... ۱۰۷

می‌بایست این را پروراند، درباره‌ی آن بحث کرد و بالاتر از همه کمی دگرگونش کرد. از ساده‌انگاری در آنچه گفته‌ام پوزش می‌خواهم، ولی جنبش اجتماعی را می‌توان با بودن برآورده کرد: این وضع مردم را خسته می‌کند، و هیچ‌کس چیزی نمی‌خواهد مگر توجیه – چنان که از روشنفکران که همراه با جنبش اجتماعی شده‌اند می‌پرسند: «اما پیشنهاد شما چیست؟» نباید در دام برنامه‌دادن بیفتیم. حزب و آپارات‌های آن خودشان کافی‌اند. کاری که می‌توانیم انجام دهیم، دادن نه یک ضد برنامه بلکه ساختاری برای پژوهش جمعی، میان‌رشته‌ای و بین‌المللی است که دانشمندان علوم اجتماعی، فعالان، نمایندگان فعالان و غیره را گرد هم بیاوریم و نقشی کاملاً مشخص به دانشمندان علوم اجتماعی بدھیم: آنان می‌توانند به شیوه‌ای بهویژه کارآمد مشارکت داشته باشند، زیرا کارشان همکاری با حزب‌ها و سمینارها و با کسانی است که در جنبش هستند.

از آغاز، شماری از نقش‌ها را باید کنار گذاشت: دانشمندان علوم اجتماعی همقطاری گذری، به دیگر سخن، وثیقه، ضامن، متربک و توجیه‌کنندگانی نیستند که دادخواست‌ها را امضا کنند و هرگاه که دیگر بدان‌ها نیازی نبود کنار گذاشته شوند؛ همچنین آپارات‌چی‌های ژدانف^۱ نیستند که نیروهای به ظاهر روشنفکر را در جنبش‌های اجتماعی که نمی‌توانند در زندگی روشنفکری نقشی داشته باشند وارد عمل کنند؛ کارشناسانی هم نیستند – حتی کارشناسان ضدکارشناس هم نیستند – که برای درس دادن آمده باشند؛ پیشگو هم نیستند که برای همه پرسش‌ها درباره‌ی جنبش اجتماعی و آینده‌اش پاسخی داشته باشند. کسانی‌اند که می‌توانند به تعیین کارکرد گردهمایی‌هایی مانند این جلسه یاری رسانند. یا کسانی‌اند که یادآوری می‌کنند که نه برای وراجی، بلکه به عنوان شهروند

۱. ژدانف، آندری الکساندر ویچ (۱۸۹۶-۱۹۴۸) عضو حزب کمونیست و مقام شوروی، همکار نزدیک استالین که پس از جنگ جهانی دوم با سیاست محدودسازی فرهنگی در شوروی به اوج اقتدار کاری خود دست یافت. - م

۱۰۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

برای بحث و پژوهش، اندیشه‌ها و سخن‌هایی دارند که شعار نمی‌دهند و پلاتفرم و دیگر رویه‌های حزبی را ترک گفته‌اند. همیشه هم به این آسانی نیست. از میان رویه‌های حزبی، که همیشه امکان بازگشت آن است، بی‌شک کمیته‌ها و حرکت‌های ترکیبی نیز هست که اغلب در فرایند آن تکوین می‌یابند. جامعه‌شناسان آموزش می‌دهند چگونه گروه‌ها می‌توانند کارآیی داشته باشند و از قوانین حاکم به شیوه‌ای بهره می‌برند که کارکردشان به دام انداختن همان قوانین است.

نیاز به نوآوری و گونه‌های جدیدی از ارتباطات میان پژوهشگر و فعال [اجتماعی] است که به معنی تقسیم کار تازه‌ای میان آنان باشد. یکی از کارهایی که جامعه‌شناسان شاید بهتر از دیگران انجام می‌دهند، جنگ در برابر اشباع‌سازی رسانه‌ها است. همه‌ی ما عبارت‌های از پیش آمده‌ای را هر روزه می‌شنویم. روزی نیست که رادیو را روشن کنید و درباره‌ی «دهکده‌ی جهانی»، «جهانی‌سازی» و غیره نشنوید. سخن‌ها به ظاهر صادقانه به نظر می‌آیند، اما از آنها بوی فلسفه و جهان‌بینی‌ای کلی می‌آید که تقدیرگرایی و فرمانبری را به بار می‌آورد. می‌توانیم با نقد این سخنان در راستای تجهیز شنوندگان غیرحرفاء‌ای با سلاح ایستادگی، یعنی جنگ با آثار افتدار و استیلای تلویزیون، که نقشی به واقع سرنوشت‌ساز بازی می‌کند، این [گونه] خوراک‌دهی را سد کنیم. این روزها دیگر نمی‌توان مبارزات اجتماعی را بدون داشتن برنامه‌ای خاص برای رویارویی با تلویزیون هدایت کرد. کتاب پاتریک شامپانی^۱، باورسازی^۲ را که گونه‌ای دستنامه‌ی سیاسی برای مبارز سیاسی است، پیشنهاد می‌کنم. در این نبرد، رویارویی با روشنفکران رسانه‌ها اهمیت دارد. اینان کسی مانند من را شب نمی‌توانند بی‌خواب کنند و هیچ‌گاه هنگامی که می‌نویسم درباره‌ی آنان نمی‌اندیشیم؛ اما نقش بی‌نهایت مهمی از دیدگاه سیاسی دارند و

دانشمندان علوم اجتماعی، علم اقتصاد و... ۱۰۹

جای پیشنهاد به پژوهشگران است که انرژی و زمانی را هم در روند فعالیت خود به رویارویی با این آثار اختصاص بدهند.

هدف دیگر باید نوآوری شکل‌هایی تازه برای کنش نمادین باشد. از این رو به گمانم جنبش‌های اجتماعی، با آرزوها و انتظارات تاریخی چندی، توانایی زیادی برای بازسازی دارد. پاتریک شامپانی نشان می‌دهد چگونه بسیج‌های گسترده‌[ای مردمی] در روزنامه‌ها و تلویزیون بسیار کمتر از تظاهرات‌های ناچیزی که مورد توجه روزنامه‌نگاران است پوشش داده می‌شود. روشن است که مسئله رویارویی با روزنامه‌نگاران، که خودشان دچار مسائل عدم امنیت شغلی‌اند، و با آثار کلی سانسور نیست که همه‌ی حرفة‌های فراوری فرهنگی با آن دست به گریبانند. اما باید دانست که بخش بیشتر آنچه می‌توانیم بگوییم یا انجام دهیم از صافی می‌گذرد. به دیگر سخن، با آنچه روزنامه‌نگاران درباره‌ی آنها خواهند گفت نابود می‌شود؛ از جمله آنچه ما می‌خواهیم انجام دهیم. و این یادآوری‌ای است که در گزارش آنان باز تولید نخواهد شد.

در پایان می‌خواهم بگویم که یکی از مسائل مهم واکنش نشان دادن است – سخنی سترگ که البته باری به هر جهت آن را نمی‌گویند. هدف ما تنها نه نوآوری پاسخ‌ها، بلکه نوآوری پاسخ‌های مبتکرانه، نوآوری شکل تازه‌ای برای سازمان دادن به کنش چالش، سازمان خود چالش و خود انجام فعالیت است. رویای ما دانشمندان علوم اجتماعی، سودمندی بخشی از پژوهش خود برای جنبش اجتماعی است تا آنکه به سبب تحریف و مانع تراشی روزنامه‌نگاران و مفسران دشمن، چنان که این روزها پیش می‌آید، از دست نرود. در چهارچوب گرد همایی چون رایسون داژی^۱، می‌خواهیم شکل‌های بیانی تازه‌ای را نوآوری کنیم که داد و ستد پیشرفته‌ترین یافته‌های پژوهش را ممکن کند. اما پیش‌فرض آن

1. Raison d' agir دلایل جنبش

۱۱۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

دگرگونی در زبان و نگاه کلی به بخشی از پژوهش‌هاست. به جنبش‌های اجتماعی بازگردیدم. به گمانم، چنانکه کمی پیش از این گفتم، شاهد موج‌های کامیابانه‌ی مبارزه – می‌توانستم از اعتصاب دانشجویان و آموزگاران در بلژیک و ایتالیا و غیره یاد کنم – با استکبار نولیبرالیسم باشیم که در کل از یکدیگر ناآگاهند (که نمی‌دانند کدامین شکل‌ها را، که همیشه نیز مانند برخی شکل‌های بنیادگرانه مناسب نیست، به خود خواهند گرفت). پس دست‌کم به یکپارچگی اطلاعات بین‌المللی و امکان انتشار آن نیاز است. به نوآوری دوباره‌ی انتربن‌اسیوناً لیسم، که امپریالیسم شوروی آن را به یغما برداشت، نیاز است؛ به دیگر سخن به نوآوری اندیشه‌های نظری و کنش‌های عملی نیاز است که بتواند در سطحی که نبرد باید رخ دهد، کارایی داشته باشد. اگر به راستی بیشتر نیروهای اقتصادی مسلط در سطح جهان و فرامملی کارایی دارند، به راستی که جای مبارزات فرامملی خالی است. این جای خالی در نظریه هست، زیرا اصلاً کسی به اندیشه‌ی آن نیفتاده است؛ درکنش هم هست، زیرا سازماندهی واقعی بین‌المللی‌ای برای نیروهای توانا به رویارویی با انقلاب محافظه‌کارانه، دست‌کم در سطح اروپا نیست.

پاریس، نوامبر ۱۹۹۶

پی‌نوشت‌ها

۱. [دولت‌های دست و دلباز جنبش اجتماعی] *États Généraux du Mouvement Social* سخنرانی در نشست افتتاحیه‌ی همگانی جنبش اجتماعی، پاریس، ۲۳-۲۴ نوامبر، ۱۹۹۶.
۲. نشریه‌ی روشنفکرانه‌ای که اندیشه‌ی «مسيحی شخصی‌مدار» دارد و هدفش پشتیبانی روشنفکرانه از اصلاحات ژوپین است (م انگ).

برای انترناسیونالیسمی جدید^[۱]

مردم اروپا اکنون در نقطه‌ی عطف تاریخ خود هستند، زیرا پیروزی‌های چندین سده مبارزات اجتماعی و نبردهای سیاسی و روشنفکرانه برای شان کارگری در معرض تهدید است. جنبش‌هایی که اینجا و آنجای سراسر اروپا، و جاهای دیگر، حتی در کره می‌بینیم، جنبش‌هایی‌اند که از یکدیگر در آلمان، فرانسه، یونان، ایتالیا و غیره در ظاهر بی‌هیچ هماهنگی پیروی می‌کنند. در واقع شورش‌های پرشماری در برابر سیاستی که در زمینه‌های گوناگون و در کشورهای گوناگون شکل‌های گوناگون به خود می‌گیرند، اما با این همه همیشه از یک هدف الهام می‌گیرد: از میان بردن سزاواری‌های اجتماعی که به قول مردم از جمله‌ی والترین دستاوردهای تمدن است. دستاوردهایی که باید جهان‌شمول باشند، به همه‌ی کره‌ی زمین گسترش یابند و جهانی شوند؛ نه آنکه بهبهانه‌ی «جهانی‌سازی»، از کارآمدی اقتصادی و اجتماعی کشورهای کمتر توسعه یافته بهره‌گیرند تا بر آن دستاوردها گرد تردید بپاشند. هیچ چیز طبیعی‌تر و مشروع‌تر از این سزاواری‌ها که کسانی می‌خواهند آن را شکلی از محافظه‌کاری و کهنه‌پرستی بنمایانند، نیست. آیا می‌توان دفاع از دستاوردهای فرهنگی بشریت را، کانت یا هگل و موتسارت یا بتهوون را، به محافظه‌کاری محکوم کرد؟

سزاواری‌های اجتماعی‌ای که منظور من است، حق کار کردن، نظام

۱۱۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

بهداشت و رفاه، که برای آن مردان و زنان رنج بردنده و جنگیدند، دستاوردهایی‌اند که درست به همان اندازه مهم و با ارزشند، و افزون بر آن، نه تنها در موزه‌ها، کتابخانه‌ها و فرهنگستان‌ها باقی می‌مانند، بلکه بر زندگی مردمِ فعل و سرزنش و بر هستی هر روزه‌ی آنان حاکم است. بدین دلیل نمی‌توانم جلوی حسی مانند حس رسوایی آنان را بگیرم که خودشان را متفق ستمکارترین نیروهای اقتصادی گردانده‌اند، و کسانی را که در جنگ برای دفاع از سزاواری‌های اجتماعی خود، که گاهی از آنان به «امتیاز» تعبیر می‌شود، دفاع از حقوق همه‌ی زنان و مردان اروپا و دیگر جاهای دنیا را محکوم می‌کنند.

از چالشی که چند ماه پیش با آقای تیتمیر داشتم، تعبیر درستی نشده است. اغلب آن را پاسخ به پرسشی تلقی می‌کنند که به نادرستی مطرح کردند؛ دقیقاً بدین سبب که بنا بر منطق اندیشه‌ی نولیبرال که آقای تیتمیر تجویز می‌کند مطرح می‌کنند. بنا بر این دیدگاه، ادغام پولی، که نمادش یورو است، شرط ودادشته، اولیه، لازم و بسته برای همگرایی سیاسی اروپاست. به دیگر سخن، فرض براین است که همگرایی سیاسی اروپا به ناچار و ناگزیر در پی همگرایی اقتصادی خواهد بود. در نتیجه هرکس که با سیاست ادغام پولی و مدافعان آن مانند آقای تیتمیر مخالفت می‌کند، پس مخالف همگرایی سیاسی، کوتاه سخن، «بر ضد اروپا» خواهد بود.

به هیچ وجه! مسئله همانا نقش دولت (دولت‌های ملی کنونی یا دولت اروپایی در حال شکل‌گیری) است؛ بهویژه با توجه به نقش نگهداری از حقوق اجتماعی و نقش دولت اجتماعی که به تنایی می‌تواند در برابر سازوکارهای تغییرنابذیر اقتصاد، که به خود واگذاشته شده است، بایستد. می‌توان برضد اروپایی مانند اروپای آقای تیتمیر بود که کارش تقویت بازارهای مالی است، در حالی که می‌تواند اروپایی باشد که با سیاستی هماهنگ شده راه را بر خشونت مهارنشدنی این بازارها سد کند. اما جای هیچ امیدواری برای چنین سیاستی از سوی اروپایی بانکداران، که برای ما

دارند پدید می‌آورند، نیست. از ادغام پولی نمی‌توان انتظار تضمین همگرایی اجتماعی را داشت. بر عکس، چون می‌دانیم کشورهایی که می‌خواهند کارآمدی خود را در منطقه‌ی یورو در برابر شریکان خود از دست ندهند، گزینه‌ای مگر کاهش هزینه‌ی دستمزدها با کاهش کمک‌های رفاهی ندارند. «بازارشکنی اجتماعی» و قطع دستمزد، و «منطعف‌سازی» بازار کار، تنها تدبیرهای باقی مانده برای دولتهای است که دیگر نمی‌توانند در نرخ‌های دادوستد نقش داشته باشند. بر این سازوکارها باید بی‌تردید فشار «مقتدران پولی» را مانند بوندس بانک و رهبرانش افزود که همیشه «محدودیت‌های دستمزد» را موعظه می‌کنند.

تنها یک دولت اجتماعی اروپایی می‌تواند با آثار فروپاشنده‌ی اقتصادهای پولی رویارویی کند. اما آقای تیتمیر و نولیبرال‌هانه دولت‌های ملی را، که آن را مانع کارکرد آزاد اقتصاد می‌دانند، نه دولت فرا ملی را، که می‌خواهند تا اندازه‌ی یک بانک آن را فرو کاهند، نمی‌خواهند. و روش است اگر بخواهند از شر دولت‌های ملی (یا شورای وزیران دولت‌های جامعه‌ی [اروپا]) با گرفتن قدرتشان از آنها خلاص شوند، برای ایجاد دولت فراملی نیست که با اقتداری افزون یافته بر آنان، محدودیت‌ها را به‌ویژه درباره‌ی سیاست اجتماعی، که به هر بھایی می‌خواهند از آن خلاصی یابند، اعمال می‌کند.

بنابراین، دشمنی با همگرایی اروپا تنها بر پایه‌ی ارز یکانه، بی‌آنکه با همگرایی سیاسی اروپا دشمن باشد، ممکن است؛ و در عین حال، بر عکس می‌توان در پی ایجاد یک دولت اروپایی بود که سد راه کارکرد بازارهایی باشد که تنها به بُعد پولی آن فرو کاسته شده‌اند تا بتوان بانک اروپا را، یا به سخن دقیق‌تر، آثار اجتماعی اتحادیه‌ای را، پیشگیرانه مهار کرد، که در راستای فلسفه‌ی نولیبرالیسم بود، نولیبرالیسمی که هدفش زدودن کامل همه‌ی آثار دولت (ی اجتماعی) است.

تردیدی نیست که کارآمدی بین‌المللی (به‌ویژه میان کشورهای

۱۱۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

اروپایی) سد راه تحقق یک کشور بودن است؛ چیزی که «ممنوعیت واپس‌گرایی اجتماعی» می‌دانند. به روشنی، آن را با توجه به کاهش روزهای کاری هفته یا تورم اقتصادی می‌توان دید (با آنکه روزهای کاهش یافته‌ی کاری در هفته تا اندازه‌ای خود تأمین هزینه کردن است، زیرا تا اندازه‌ای توانایی تولید را افزایش می‌دهد، و نیز با کاهش هزینه‌ی سنگین بیکاری آن را جبران می‌کند). جان میجر، نخست وزیر انگلستان، هنگامی که بدینانه گفت: «هزینه‌ی دستمزد از آن شما خواهد بود و کار از آن ما»، این را کاملاً دریافت بود. همچنین کارفرمایان آلمان، که تولید خود را به فرانسه می‌برند که به سبب از میان رفتن حقوق اجتماعی جایی به نسبت «پیشرفت‌تر» به شمار می‌آید، این را دریافت‌اند. اما در واقع، اگر به راستی کارآمدی بیشتری در میان کشورهای اروپایی باشد و کارگران فرانسوی کار را از دست کارگران آلمانی، یا بر عکس آن، گرفته باشند – چنان‌که در واقع چنین است، زیرا تقریباً سه چهارم بازرگانی خارجی کشورهای اروپایی در خود اروپا است – می‌توان مشاهده کرد که تأثیرات کاهش روزهای کاری هفته بدون کاهش دستمزد اگر هم به انجام رسیده باشد، در مقیاس اروپا بسیار محدود است.

سیاست‌های احیای تقاضا یا سرمایه‌گذاری در فناوری‌های تازه نیز به همین صورت هستند: با آنکه این سیاست‌ها همانند حق عرف‌پرستی^۱ غیرممکن یا اویرانگر هستند، تا زمانی که حتی در یک کشور هم به اجرا در آیند، در همه‌ی قاره‌ی اروپا سیاستی مستدل به شمار خواهند آمد. همچنین با کلیت بیشتر، این درباره‌ی هر کنشی که در راستای اصول اقتصادی بر پایه‌ی سعادت باشد، اقتصادی که همه‌ی سودها و هزینه‌ها را، چه مادی و چه نمادین، توجیه می‌کند، و درباره‌ی رفتارهای انسان و بهویژه عاملیت یا انفعال آن صادق است. جان کلام آنکه به جای یک

اروپای پولی، که همه‌ی دستاوردهای اجتماعی را نابود می‌کند، باید اروپای اجتماعی را برابر پایه‌ی اتفاق میان کارگران کشورهای گوناگون در نظر داشته باشیم؛ اروپایی که می‌تواند هر بهره‌برداری پلید از کارگران یک کشور را در برابر کارگران دیگر کشورها، به‌ویژه از راه «بازارشکنی اجتماعی» ناکام بگذارد.

برای رسیدن به چنین هدفی و گذر از برنامه‌ای تنها انتزاعی، لازم است انترناسیونالیسم تازه‌ای نوآوری کرد؛ کاری که بیش و پیش از هرجیزی بر عهده‌ی سازمان‌های اتحادیه‌ی کارگری است. اما این انترناسیونالیسم، با پیروی از شکل سنتی و از اعتبار افتاده‌ی استکبار شوروی، و به سبب آنکه ساختارهای اتحادیه‌ای (که در پیوند با دولت و تا اندازه‌ای فراورده‌ی دولت هستند) ملی‌اند و سنت‌های تاریخی گوناگونی آنها را از هم جدا کرده‌اند، با موافعی رو به رو می‌شود. برای نمونه در آلمان «شریک‌های اجتماعی» خود مختاری زیادی دارند، کما این که در فرانسه سنت اتحادیه‌ی کارگری در برابر دولت قوی، ضعیف است. همچنین نظام رفاه، از انگلستان گرفته، که هزینه‌اش را با مالیات فراهم می‌آورد، تا آلمان و فرانسه، که با خیریه هزینه‌ی آن را فراهم می‌آورند، شکل‌های گوناگونی به خود می‌گیرد و در سطح اروپا تقریباً هیچ است. آنچه «اروپای اجتماعی» می‌نامند، که «پاسداران یورو» کمترین علاوه را بدان دارند، چند رکن اصلی دارد؛ برای نمونه، منشور حقوق بین‌الملل اجتماعی جامعه‌ی [اروپا] مجموعه‌ای از کمترین استاندarde‌ها را معین می‌کند که اجرای آنها هم به تشخیص کشورهای عضو بستگی دارد. پروتوكل اجتماعی پیوست پیمان ماستریخت، پیش‌بینی لازم را برای پذیرش بیشترین شمار رهنمودها را در حوزه‌ی شرایط کاری، اطلاعات و رایزنی با کارگران، و رفتار برابر با زن و مرد دارد. همچنین گزینه‌ی مذاکره را درباره‌ی موافقنامه‌ی جمعی، که در صورت تصویب در شورای وزیران از موقعیت اجرایی قانون برخوردار می‌شود، برای «شریک‌های اجتماعی»

۱۱۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

اروپایی فراهم می‌آورد.

همه‌ی اینها خوبند، اما نیروی اجتماعی اروپایی که چنین موافقنامه‌ای را درباره‌ی کارفرمایان اروپایی به اجرا بگذارد کجاست؟ ساختارهای بین‌المللی، مانند کنفراسیون اتحادیه‌های کارگری اروپا، (که برای نمونه شماری از اتحادیه‌ها، مانند کنفراسیون اتحادیه‌های کارگری فرانسه^۱، بیرون از آنها است) در برابر کارفرمایان سازمان یافته ضعیفند، و شگفت آنکه تقریباً همیشه، حتی آن زمان که حقوق اجتماعی در خطر است، ابتکار عمل را به نهادهای جامعه‌ی [اروپا] وامی‌گذارند. شوراهای [حل اختلاف] کارگر و کارفرمای اروپا می‌توانستند کمک زیادی باشند؛ اما تنها که در ستیزه‌هایی در شرکت‌های چند ملیتی دیده شده است؛ اما تنها هیئت‌های رایزنی‌اند و مغایرت‌های منافع که در آنها شکاف انداخته، یا هر کدام را رویه‌روی دیگری و کشوری را در برابر کشور دیگر قرار داده است، مانع از این کار است. هماهنگی مبارزات کارگران اروپا زمینه‌ی زیادی برای بازسازی دارد. سازمان‌های اتحادیه‌ی کارگری فرصت‌های عمده‌ی چندی را، مانند اعتضاب ۳۵ هفته‌ای آلمان که به سراسر اروپا گسترش نیافت، یا بسیج‌های گسترده‌ی پایان سال ۱۹۹۵ و آغاز ۱۹۹۶ در فرانسه که ضد سیاست ریاضتی و برچیدن خدمات همگانی رخ داد، از دست داد.

بینان‌های انترنسیونالیسم تازه را در میان اتحادیه‌های کارگری، روشنفکران و مردم اروپا چگونه باید پی‌ریزی کرد؟ به دو شکل می‌توان اقدام کرد که از یکدیگر جدا نیستند. یکی بسیج مردم است که پیش‌فرض آن در این‌باره یاری ویژه‌ی روشنفکرانه و به همان اندازه‌ی عدم بسیج ناشی از نومیدی به سبب کنش مداوم «تبلیغات» ستون‌نویسان و روزنامه‌نگاران است؛ تبلیغاتی که نه نویسنده‌گان و نه خواننده‌گان آن چنین

برای انترناسیونالیسمی جدید / ۱۱۷

درکی از آن ندارند. بنیان‌های اجتماعی کامیابی چنین بسیجی وجود دارد؛ تنها از آثار دگردیسی نظام آموزشی، بهویژه با بالا رفتن سطح تحصیلات، بی‌ارزش شدن شایستگی‌ها و بی‌تجربگی ساختاری ناشی از آن، و نیز بر هم خوردن جدایی میان دانشجویان و کارگران ساده یاد خواهم کرد (هنوز میان کارگران پیر و جوان، دارندگان کار ثابت و موقت یا پرولتاریزه‌سازی جدایی است. اما تماس‌های واقعی به سبب تأثیری که فرزندان تحصیل‌کرده‌ی کارگران برای نمونه از بحران گرفته‌اند، برقرار شده است). اما گذشته از همه چیز، ساختار اجتماعی نیز – برخلاف اسطوره‌ی طبقه‌ی متوسط پرشمار که در آلمان بسیار گسترده است – با رشد نابرابری اجتماعی به سبب بالا رفتن ^{۶۴} درصدی درآمد ناشی از سرمایه در برابر ثابت ماندن درآمد ناشی از دستمزد کار دچار دگرگونی شده است. پیش‌فرض اقدام به چنین بسیج بین‌المللی‌ای عبارت از این است که نبرد باورها (گستاخی از سنت کارگری^۱ که جنبش‌های اجتماعی را، بهویژه در فرانسه آکنده می‌سازد و در مبارزات اجتماعی جایگاه راستین مبارزات روشنفکری را انکار می‌کند) نقش عمده‌ی داشته باشد، و بهویژه از بازنمایی‌هایی انتقاد شود که همواره گروه‌های مسلط و نوچه‌های آنها در رسانه‌ها پدید می‌آورند و تبلیغ می‌کنند: آمارهای دروغین، اسطوره‌ی اشتغال کامل در ایالات متحده و انگلستان و غیره.

دومین شکل مداخله به سود انترناسیونالیسمی که می‌تواند دولت اجتماعی انتقالی را بهبود بخشد، کنش بر پایه و از راه دولت‌های ملی است که در زمان کنونی، به‌سبب نبود بینشی کلی نسبت به آینده، نمی‌تواند منافع کلی جامعه [ی اروپا] را مدیریت کنند. باید بر پایه‌ی دولت‌های ملی، نخست به دفاع و تقویت پیشرفت‌های تاریخی دولت‌های ملی اقدام کرد (که در ذهن مردم جایی که دولت قوی‌ترین بوده

1. Ouvriériste

۱۱۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

است، یعنی فرانسه، بیشترین و ژرف‌ترین ریشه را دارد؛ دوم، باید به واداشتن این دولت‌ها برای ایجاد دولت اجتماعی اروپایی مرکب از بزرگ‌ترین پیشرفت‌های اجتماعی دولت‌های گوناگون ملی (دستاوردهایی چون مهدکودک‌ها، مدرسه و بیمارستان‌های بیشتر، و سرباز، پلیس و زندان کمتر) و ایجاد بازاری یگانه برای اجرای تدبیرهای اجتماعی مناسب برای رویارویی با پیام‌های به‌نسبت اجتماعی، که کارآمدی عنان‌گسیخته‌ای برای دستمزد بگیران خواهد داشت، اقدام کرد. (اینجا می‌توان سوئد را نمونه آورد که از ورود به یورو تا زمانی که هماهنگی سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی را با مذاکره پدید آورد سر باز می‌زد). انسجام اجتماعی، هدفی با اهمیت نرخ‌های دادوستد و هماهنگی اجتماعی، پیش شرط کامیابی اتحاد پولی واقعی است.

اگر هماهنگ‌سازی اجتماعی و انسجام پدید آورنده و پیش‌فرض آن، ناشی از پیش‌شرطی مطلق باشد، پس درباره‌ی شماری از هدف‌های مشترک با همان توجه موشکافانه نسبت به شاخص‌های اقتصادی (مانند ۳ درصد مقدس پیمان ماستریخت) باید بی‌درنگ مذاکره کرد. اینها عبارتند از:

- ۱) تعیین حداقل دستمزدها، که با منطقه‌ها تفکیک می‌شوند تا نابرابری-های منطقه‌ای را در نظر بگیرد
- ۲) به کار بستن تدبیرهایی در برابر فساد و تقلب در مالیات، که از سهم فعالیت‌های مالی در هزینه‌های همگانی می‌کاهد و غیرمستقیم به مالیات بیش از اندازه بر کار می‌انجامد، و نیز به کار بستن تدبیرهایی در برابر بازارشکنی اجتماعی در میان فعالیت‌هایی که رقابت مستقیمی با هم دارند
- ۳) طراحی قوانین حقوق اجتماعی مشترک، که گرچه تفکیک انتقالی^۱ را میان منطقه‌ها می‌پذیرند، هدف‌شان همگرا کردن سیاست‌های اجتماعی

1. transitional differentiation

برای انترناسیونالیسمی جدید / ۱۱۹

است از راه یکی کردن آنها در جاهایی که هستند و پدیدآوردن آنها در جایی که نیستند، همراه با مواردی مانند موارد زیر است:

الف. تعیین حداقل درآمد برای کسانی که از راه اشتغال یا منابع دیگر درآمدی ندارند.

ب. کاهش سهم پرداختی کارکنان در حق بیمه و بازنشستگی.

پ. گسترش حقوق اجتماعی‌ای چون آموزش یا تعیین حق اشتغال و مسکن.

ت. نوآوری در سیاست‌گذاری امور اجتماعی با هدف گستراندن و همگانی کردن استانده‌های اجتماعی اروپا.

(۴) سیاست سرمایه‌گذاری مشترک سازگار با منافع همگانی [هدف آخر] برخلاف راهبردهای سرمایه‌گذاری برآمده از خود- مختاری فعالیت‌های مالی‌ای است که کاملاً حساب نشده یا در راستای سود کوتاه‌مدت، یا بر پایه‌ی فرضیاتی کاملاً ضد منافع همگانی‌ای مانند این باور هستند که: کاستن شمار کارکنان، نشانه‌ی مدیریت خوب و تضمینی برای کارایی و برتری‌ای است که در راهبردهایی با هدف‌هایی مانند هدف‌های زیر مفروض است:

۱. نگهداری از منابع جایگزین ناپذیر و محیط زیست

۲. گسترش شبکه‌ی انرژی و ترابری فرااروپا

۳. گسترش مسکن همگانی و بازسازی شهری (به‌ویژه به‌وسیله‌ی ترابری ناآلائینده‌ی شهری)

۴. تأمین اعتبار برای فعالیت‌های تازه و به‌ظاهر پر مخاطره‌ای چون کسب‌وکارهای کوچک و خوداشتغالی، که برای کارشناسان مالی ناشناخته هستند [۲].

آنچه به‌ظاهر فهرستی از تدبیرهای مختلف به نظر می‌آید، در واقع از اراده بر فروپاشی تقدیرگرایی اندیشه‌ی نولیبرال الهام می‌گیرد تا با سیاسی

۱۲۰ / گفتارهایی درباره ایستادگی

کردن، جایگزین کردن اقتصاد بی طرف نولیبرالیسم با اقتصاد سعادت^۱، بر پایه‌ی ابتکار عمل‌ها و اراده‌ی انسان، از رواداری محاسبات هزینه‌های رنج و سودهای اجرایی‌ای که کیش اقتصاد باوری توانایی تولید و سودآوری آنها را نادیده می‌گیرد، «تقدیرزدایی کند».

آینده‌ی اروپا تا اندازه‌ی زیادی به قدرت نیروهای پیشرو در آلمان (اتحادیه‌های کارگری، حزب سوسیال دموکرات^۲، و سبزها) و اراده و توانایی ایشان در ایستادگی در برابر سیاست «یوروی قدرتمند»، که بوندس بانک و دولت آلمان در پیش گرفته است، بستگی دارد. همچنین به توانایی در برانگیختن و روان کردن جنبش برای جهت دادن دوباره به سیاست اروپایی که تقریباً در چند کشور بهویژه در فرانسه گوش شنوا یافته است، بستگی دارد. کوتاه آنکه، در برابر پیشگویان فلاکت – که می‌خواهند شما را بر این باور بدارند که سرنوشت شما در دستان نیروهای متعالی، مستقل و بسی تفاوتی چون «بازارهای مالی» یا سازوکارهای «جهانی سازی» است – با امید به مقاعد کردن شما می‌خواهم اعلام بدارم که آینده‌ی شما، ما و نیز همه‌ی اروپاییان به خودتان، شما آلمانی‌ها و اتحادیه‌ها بستگی دارد.

فرانکفورت، ژوئن ۱۹۹۷

پی‌نوشت‌ها

۱. سخنرانی‌هایی در سومین همایش بین‌المللی دویچر گورکشافتс بوند Deutscher Gewerkschafts Bund (DGB) هسه، فرانکفورت، ۷ ژوئن ۱۹۹۷.
۲. شماری از پیشنهادها را از کتاب ایو سالس [پیشنهادهایی برای اروپایی دیگر] و امدادار هستم.

yves Salesse, *Propositions Pour une autre Europe: construire Babel*

بازگشت به تلویزیون^[۱]

پرسش: در کتاب خود، دربارهٔ تلویزیون^۱، می‌گویید لازم است وجود آن کارکنان اهل رسانه را نسبت به ساختارهای پنهانی انتشار و سخن پراکنی بیدار کرد. آیا باور دارید این حرفه‌ای‌ها و نیز مردم نسبت به سازوکارهای رسانه، در جهانی که رسانه چنین پررنگ است، به واقع کورند؟ یا که آنان با هم همدستند؟

پس پر بوردیو: گمان نکنم حرفه‌ای‌ها کور باشند. به گمان من در وجود آن دوگانه به سر می‌برند: دیدی عملی که آنان را وامی دارد تا سراندازه‌ی توان خود، گاه از روی بدینی و گاه از روی ناگاهی، از امکاناتی که ابزار رسانه‌ای در اختیار دارند، چشم‌پوشی کنند (دربارهٔ توانمندترین آنها سخن می‌گوییم)؛ و دیدی نظری که اندرزکو و نسبت به خودشان آسان‌گیر است و نزد همگان آنان را به انکار آنچه انجام می‌دهند، و حتی به پنهان کردن آن از خودشان وامی دارد. دو نمونه: واکنش‌ها نسبت به این کتاب کوچک من، که «تفسران نخبه» یک صدا و با شدت آن را برای هولناک بودنش کوییدند در حالی که مدعی بودند این کتاب چیز ناشناخته و تازه‌ای ندارد (منطقی فرویدی که با آن در واکنش‌ها نسبت به کتابم دربارهٔ آموزش نیز روبه‌رو شدم)؛ تفسیرهای

1. *Sur la télévision*

۱۲۲ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

فضل فروشانه و ریاکارانه، که درباره‌ی نقش روزنامه‌نگاران در مرگ شاهزاده دیانا ارائه دادند، در حالی که خودشان گذاشتند از امکانات روزنامه‌نگاری در این رسوایی تا سرحد گذشتن از مرز ادب بهره بگیرند. این کجروی از وجودان است – که میان قدرتمندان بسیار رایج است... . می‌گویند پیشگویان روم نمی‌توانستند بی‌خنده در روی هم بنگرند – یعنی می‌توانند هم توصیف عینی کار خودشان را بدین عنوان که افترایی رسوآآمیز یا نوشته‌ای نیش‌دار است ناپسند شمارند و در عین حال می‌توانند از همان چیزها به هنگام گفتگویی خصوصی یا حتی برای جامعه‌شناسی که با آنان مصاحبه می‌کند (نمونه‌هایی از آن را در کتابم آورده‌ام) یا حتی در واقع در بیانیه‌های همگانی آشکارا سخن بگویند. از این روست که توماس فرنچی^۱ در لوموند ۸-۷ سپتامبر، در پاسخ به گلایه‌ی خوانندگان درباره‌ی شیوه‌ی برخورد با داستان شاهزاده دیانا می‌گوید که «لوموند تغییریافته» و فضای بیشتری به آنچه با احتیاط «واقعیات جامعه»^۲ می‌نامد – همان حقیقت‌هایی که نمی‌شد گفتن آن را سه ماه پیش تحمل کرد – اختصاص می‌دهد. هنگامی قضیه درباره‌ی تلویزیون درز پیدا کرد که همه آن را ببینند، روزنامه‌ها هم آن را بالحنی اندرزگویانه و در خور، انگار که درخور مدرنیته است و فضولی آن را بزرگ می‌کند، در بوق می‌کنند^۳ و مأمور ویژه [میانجی]^۴ دستور دارد خوانندگان باوجودان را به جای مشغولیت‌های ذهنی بازرگانی، که هر روز بروزنشان افزوده می‌شود، در گزینه‌های [مورد نظر] سردبیر قرار دهد که دیگر همه‌ی شیوایی خود را در اثبات این که هرکس را باید در شرایط خودش داوری کرد، به کار می‌بندد؛ در حالی که بارها و بارها همین بحث‌های شعاری را باز می‌گوید.

1. Thomas Ferenczi

2. Faits de société

۳. افزوده شده در ژانویه ۱۹۹۸

4. médiateur

بازگشت به تلویزیون / ۱۲۳

در پاسخ به آنان که پس از انتشار مصاحبه‌ی روزنامه‌نگاری لوس^[۲] با یک ستاره‌ی رو به افول پاپ، شکایت دارند که لوموند «در ورطه‌ی گونه‌ای جزمیت می‌غلت»، در شماره ۱۸-۱۹ ژانویه ۱۹۹۸ تنها می‌گوید روزنامه‌اش «به صداقت تعهد دارد» و می‌نویسد: «این موضوع‌ها و دیگر موضوع‌ها پوشش بسیاری می‌یابند، زیرا نوری سودمند بر جهان پیرامونمان می‌تابند و به همین دلیل چشم به داشتن سهم بیشتری از خوانندگان دارد.» در پاسخ به آنان که در هفته‌ی گذشته به گزارش آبکی روزنامه‌نگاری روشنفکر را درباره‌ی وضعیت الجزایر برای آنکه به همه‌ی آرمان‌های متقدانه‌ی سنت روشنفکری پشت پا زده است اعتراض داشتند، در لوموند ۲۶-۲۷ ژانویه ۱۹۹۸ می‌گوید که روزنامه‌نگار را نباید از میان روشنفکران برگزید. نوشه‌هایی که هفته به هفته بیشتر به دفاع از خط‌مشی روزنامه برمی‌خیزد، و بی‌شک با احتیاط تمام برگزیده شده است، بزرگ‌ترین بی‌احتیاطی روزنامه است: وجدان ژرف روزنامه‌نگار، هنگامی که خوانندگان چالش خود را دارند، در گونه‌ای جلسات هفتگی بلندمدت روانکاوی به تدریج آشکار می‌شود. بنابراین، آگاهی چندگانه میان حرفه‌ای‌های مسلط و ستارگان تیتر زنی^[۱] روزنامه‌نگاری، با منافع مشترک و همه‌گونه هم‌دستی‌ها پیوند می‌خورد.^[۳] در میان روزنامه‌نگاران عادی، روزنامه‌نگاران خردپا، روزنامه‌نگاران مستقل و همه‌ی آنان که درآمدی موقتی از راه آنچه در روزنامه‌نگاری که به‌واقع روزنامه‌نگارانه‌ترین است دارند، طبیعی است هوشیاری بیشتری باشد که اغلب هم با صراحة بیشتری بیان می‌شود. این مسئله تا اندازه‌ای مدیون شهادت آنان است که می‌توانیم چیزی درباره‌ی آنچه در جهان تلویزیون می‌گذرد بدانیم.^[۴]

پر: صورت‌بندی آنچه را که «رشته‌ی روزنامه‌نگاری» می‌نامید تحلیل

۱۲۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

می‌کنید، اما نقطه نظرتان درباره‌ی «رشته‌ی جامعه‌شناسی» چیست؟ آیا گمان دارید میان این دو ناهمخوانی است؟ آیا جامعه‌شناسی «حقیقت‌ها» و رسانه‌ها «دروغ‌ها» را عرضه می‌کنند؟

پ ب: شما از دوگانگی به‌واقع ویژه‌ی بینش روزنامه‌نگاری می‌گویید که یکی از گونه‌ای ترین ویژگی‌های آن فرو غلتیدن در بینش سیاه یا سفید است. بسی آنکه بگویید روزنامه‌نگاران حقیقت را فرا می‌آورند و جامعه‌شناسان عدم حقیقت را، این روند ادامه می‌یابد. در یک میدان، همه چیز از روی تعریف است. البته شاید با تناسب‌های گوناگون و احتمالات گوناگون... شاید بتوان گفت نخستین کار جامعه‌شناس نشان دادن بی‌بنیانی این شیوه‌ی قاعده‌مندسازی مسئله‌هاست. و در همان کتاب کوچک چندبار گفته‌ام که جامعه‌شناسان می‌توانند به روزنامه‌نگاران هشیار و منتقد (که خیلی هم زیادند، البته نه در مقامات بالای تلویزیونی، رادیو و مطبوعات) با دادن ابزارهای شناخت و درک و گاهی کنش کمک کنند که برای ایستادگی در برابر نیروهای اقتصادی و اجتماعی‌ای که بر آنان تحمیل می‌شود، به‌ویژه از راه همسازی با پژوهشگران علوم اجتماعی که اغلب به چشم دشمن آنان را می‌نگردند، بدانان توانایی داشتن کارایی را بدهند. هم اکنون (به‌ویژه با مجله‌ی لیر) سعی دارم این‌گونه پیوندهای بین‌المللی را میان روزنامه‌نگاران و پژوهشگران پددید آورم و نیروهای مقاومت در برابر نیروهای سرکوب را که بر شانه‌ی روزنامه‌نگاری سنگینی می‌کنند و روزنامه‌نگاری آن را بر کل فراوری فرهنگی، و از آن راه بر کل جامعه تحمیل می‌کند، گسترش دهم.

پر: تلویزیون را شکلی از سرکوب نمادین می‌دانند. توان بالقوه‌ی مردم سalarی تلویزیون و رسانه‌های دیگر در چیست؟

پ ب: گستاخی بسیاری میان تصوری که رسانه‌ای‌ها دارند و تصوری که رسانه‌ای‌ها از واقعیت و نفوذ رسانه‌ها به مردم می‌دهند، وجود دارد. از این گذشته، تلویزیون کارگزار سیاست‌زادایی است که به‌طور طبیعی بر

مردم سیاست زدوده – زنان بیشتر از مردان، و تهیدستان بیشتر از ثروتمندان – تأثیر دارد. جای بسی شرمساری است، اما باید گفت تحلیل آماری احتمالات قاعده‌مندسازی واکنشی آشکار نسبت به مسئله‌ای سیاسی یا احتمالات بی‌تفاوتی نسبت بدان، بینان آن است (پیامد آن را، بهویژه در سیاست، تا اندازه‌ای در کتاب اخیرم تأملات پاسکالی بررسی کرده‌ام). تلویزیون (بسیار بیش از روزنامه) دیدی کور، انتزاعی و بیش از پیش غیرسیاسی نسبت به جهان به مردم می‌دهد و این با سوق دادن به عوام فربی و پیروی از ارزش‌های بازرگانی، روزنامه‌ها را بیش از پیش در خود غرق می‌کند. مسئله‌ی شاهزاده دیانا نمونه‌ی کامل، به نقل از کتابم، و گونه‌ای فوران احساسات است. یکباره همه‌چیز با هم شد: داستانی «انسان دوستانه» که سرگرم‌کننده است؛ تأثیر یک ماراتون تلویزیونی که منظورم دفاع بی‌چون و چرا از انگیزه‌های دوپهلو، همه‌گیر و از همه گذشته، ناسیاسی است.

با این رویداد، کمی پیش از گردهمایی جوانان هوادار پاپ در پاریس و پیش از مرگ مادر ترزا، احساس می‌کنید که آخرین محدودیت‌ها فرو-می‌ریزد. (مادر ترزا تا جایی که می‌دانم نسبت به سقط جنین و آزادی زنان دیدگاه پیشرفته‌ای نداشت که کاملاً با این دنیای زیرفرمان بانکداران یکدنه همخوان است. اینان کسانی‌اند که اصل‌اً با مدافعان پرهیزکاری انسانیت، که می‌آیند و زخم‌هایی را مرهم می‌نهند که گریزن‌پذیرشان می‌دانند و خودشان دکر آنها سهم دارند، هیچ مخالفتی ندارند). و دو هفته پس از تصادف است که می‌بینیم لوموند صفحه‌ی اصلی حوادث خود را به بررسی جریان این تصادف اختصاص می‌دهد، در حالی که مسئله‌ی کشتار در الجزایر و مسئله‌ی اسرائیل و فلسطین تنها چند دقیقه از وقت اخبار را در پایان به خود اختصاص می‌دهد. بر حسب تصادف، همین لحظه‌ای پیش، سخن از دروغگویی روزنامه‌نگاران و راستگویی جامعه‌شناسان بود. به عنوان جامعه‌شناسی که کمابیش از اوضاع الجزایر

۱۲۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

آگاه هستم، می‌توانم بگویم که باید از روزنامه‌ی لاکروا^۱ ستایش کرد. روزنامه‌ای که چندی پیش پرونده‌ای شجاعانه، بسیار دقیق و زنده درباره‌ی پشت پرده‌ی کشتار الجزایر چاپ کرد. پرسشی که از خودم می‌پرسم – و تاکنون پاسخش منفی است – آن است که آیا روزنامه‌های دیگر، به‌ویژه آنها که در جدیت خود ادعاهای بلندبالایی دارند، این تحلیل‌ها را دنبال می‌کنند....

پر: در راستای آن دوگانگی مشهور که امبرتو اکو در دهه‌ی ۱۹۶۰ مطرح کرد، آیا می‌توانیم بگوییم که شما چون با «همگراشدن»^۲ مخالفید «فاجعه‌نگر»^۳ هستید؟

پ ب: می‌شود این‌گونه مطرح کرد: تقریباً مردم بسیاری «همگراشده» هستند. و قدرت سامان حاکم جدید در یافتن ابزارهای ویژه‌ی «همگرا- سازی» شمار همواره رو به فزونی روشنفکران (در برخی موارد ممکن است بگویید خریدن و در موارد دیگر وسوسه کردن) در سراسر جهان است.

این روشنفکران «همگراشده» اغلب همچنان خود را بربایه‌ی انگاره‌ی سنتی منتقد (یا به همین سادگی چپ) می‌دانند. و همین به آنان کارایی نمادین زیادی در بالا بردن پشتوانه‌ی نظم جا افتاده می‌دهد.

پر: نظر شما درباره‌ی نقش رسانه‌ها در موضوع دیانا چیست؟

پ ب: این نمونه‌ای کامل و تقریباً به‌طور خارق‌العاده‌ای افراطی آن چیزی است که در کتابم تشریح کرده‌ام. خانواده‌های شاهی موناکو، انگلستان و دیگر جاها گنجینه‌ی پایان‌ناپذیر دسیسه‌ها برای اپراهای آبگوشی و داستان‌های تلویزیونی خواهند بود. به هر روی روشن است که رسانه‌های بزرگ «خبری» با مرگ شاهزاده دیانا برانگیخته شدند و از آن یک رشته برنامه‌های کاملاً سرگرم‌کننده ساختند که مانند فیلم‌های

موزیکال اویتا و عیسی مسیح سوپر استار، زاده‌ی ازدواج ملودرام و جلوه‌های ویژه‌ای با تکنیک بالا، مجموعه‌های تلویزیونی سوزناک، فیلم‌های احساساتی، داستان‌های فرودگاهی، «آهنگ‌های آسان‌پسند»، «سرگرمی‌های خانوادگی» و دیگر فراورده‌های صنعت فرهنگ، که هر روزه کanal‌های رادیو و تلویزیونی بدین و همسان‌ساز از آنها سیل روان می‌سازند و اخلاقیات سوزناک کلیساها را با محافظه‌کاری زیبایی شناختی سرگرمی‌های بورژوازی به هم می‌آمیزند و همدردی بورژوازی انگلستان و دیگر کشورها را جلب می‌کنند.

پ: نقش احتمالی روشنفکران در این جهان «رسانه‌زده» چیست؟

پ ب: این که روشنفکران بتوانند نقش بسیار مثبتی برای پیشگویی از غیب داشته باشند. چیزی که هرگاه موقعیت آن باشد از آن دریغ ندارند، قطعی نیست. دست‌کم، اگر می‌توانستند از همدستی با نیروهایی که آزادی و هستی خودشان را به ویرانی تهدید می‌کنند، به دیگر سخن از همدستی با نیروهای بازار خودداری کنند. در کتابم قواعد هنر^۱ نشان دادم که حقوق‌دانان، هنرمندان، نویسنندگان و دانشمندان با توجه به قدرت‌های اقتصادی، دینی و سیاسی، و توانایی ایشان بر رواج هنجارها و ارزش‌های خاص، به‌ویژه رواج حقیقت در جهان خود، یا خرد جهان خود و گاهی رواج حقیقت در جهان اجتماعی (زو لا در ماجراهای دریفوس، سارتر در ۱۲۱ روز جنگ الجزایر و غیره) چند سده به درازا کشید تا به خود مختاری برسند. این پیروزی‌ها برای آزادی را گاهی نه تنها سرهنگ‌ها، دیکتاتورها و مافیا، بلکه بیشتر نیروهای درونی تر بازار تهدید می‌کنند که البته دگردیسی یافته‌اندو به انگاره‌های دیگری، که این گروه یا گروه دیگر را فریب می‌دهند، در می‌آیند: برای برخی، نمودگار آن یک اقتصاددان مجهز به شکل‌گرایی ریاضی است که تحول اقتصاد «جهانی».

1. *The Rules of Art*

شده» را سرنوشت می‌انگارد و می‌نمایاند؛ برای برخی دیگر، نمودگار آن یک ستاره‌ی بین‌المللی راک، پاپ یا رپ است که شیوه‌ی زندگی‌ای را ارائه می‌کند که هم زودیاب و هم برآزنده است (برای نخستین بار در تاریخ، وسوسه‌های فخرفروشانه با رفتارها و فراورده‌های ویژه‌ی مصرف انبوه، مانند شلوار جین، تی‌شرت و کوکاکولا همراه شده است)؛ برای دیگرانی هم، «اردوگاه افراط‌گرایی» انگی پست‌مدرن است که جادوی وسوسه‌انگیز آیین به ظاهر انقلابی من درآورده فرهنگی و غیره را با خود دارد.

اگر حوزه‌ای باشد که «جهانی‌سازی» ورد زبان روشنفکران «همگرا شده» در آن واقعیت باشد، همان حوزه‌ی فراوری انبوه فرهنگی است – تلویزیون (به‌ویژه داستان‌های تلویزیونی که تخصص آمریکای لاتین شده است و در جهان‌بینی دیانا تبلیغ می‌شود)، سینما و مجله‌های عامه‌پسند، یا حتی «اندیشه‌ورزی اجتماعی» برای «کیفیت مطبوعاتی»، با درونمایه‌ها و واژه‌هایی مانند «پایان تاریخ»، «پست مدرنیسم»، یا... «جهانی‌سازی» که از همه جدی‌تر است و مایه‌ی گردش روزگار ما شده است. هنرمندان، نویسنده‌گان و پژوهشگران (به‌ویژه جامعه‌شناسان) توانایی و نیز وظیفه‌ی نبرد با این بدخواهانه‌ترین تهدیدها را دارند که چنین فراوری جهانی‌ای را برای فرهنگ و مردم‌سالاری در پیش دارند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مصاحبه با پی. آر. پیرس P. R. Pires در اوگلوبو (RIO دوژانیرو)، ۴ اکتبر ۱۹۹۷، پس از انتشار *Sur La Télévision* [درباره تلویزیون] به زبان پرتغالی.
۲. جانی هالیدی که دانیل رونه Daniel Roneau با او مصاحبه کرد (م‌انگ).
۳. درباره‌ی این همدستی‌ها نگ: Halimi, *Les Nouveaux Chien de garde*
۴. برای نمونه تحلیل‌های عالی کتاب زیر را نگ:

Accardo et al., Journalistes au quotidien: Outils pour une socioanalyse de pratiques journalistiques.

دولت مردم را غیرمسئول می‌یابد^[۱]

به اندازه‌ی کافی از بی‌اعتباری و زیان‌بازی‌های همه‌ی سیاستمدارانی که خود انتخاب کرده‌ایم، کشیده‌ایم. اینان هنگامی که قول‌هایشان را بدانان گوشزد می‌کنیم، ما را مسئولیت‌ناپذیر می‌نامند. از نژادپرستی دولتی‌ای که اعمال کرده‌اند به‌اندازه‌ی کافی کشیده‌ایم. همین امروز، یکی از دوستانم، یک شهروند فرانسوی الجزایری تبار، به من گفت که بر سر دخترش هنگامی که برای ثبت نام در دانشگاهی رفته بود، چه آمد: همین که دیدند نامش به عرب‌ها می‌خورد، کارمند دانشگاه، انگار که طبیعی‌ترین چیز در دنیاست، از او خواست که پاسپورت و اوراق شناسایی‌اش را نشان بدهد. برای پایان‌دادن همیشگی به چنین قلدری‌ها و تحقیرها، که چندسال پیش به فکر هیچ‌کس خطور نمی‌کرد، باید از قانون ریاکارانه که چیزی نیست مگر امتیازی بزرگ‌به بیگانه‌ترسی ناسیونال فرونٹ، تبری بجوییم.

طبیعی است که برای این منظور قانون‌های پاسکوا و دُبره^۱ را الغو کنیم، اما از همه گذشته به معنای گذاشتن نقطه‌ی پایان بر زیان‌بازی‌های ریاکارانه‌ی همه‌ی سیاستمدارانی است که در زمانی در عمل به همه‌ی آنان که در دستگاه‌های دولتی مقامی دارند، آزادی ابراز جاهم‌مآبانه‌ترین رفتارهای بیگانه‌ترسی را مانند آن کارمند یاد شده‌ی دانشگاه می‌دهند که

1. Debré

۱۳۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

در این کشور هنوز نقش مقامات فرانسوی را در قلع و قمع یهودیان در [زمان جنگ جهانی دوم] در یادها زنده می‌کند. شرکت در بحث‌های حقوقی درباره‌ی شایستگی‌های این یا آن قانون هیچ نقطه مثبتی در بر ندارد. کار ما تنها باید لغو قانونی باشد که تنها خود بودنش به رفتارهای تبعیض‌آمیز کارمندان کشوری در هر سطحی با دمیدن به تنور بدگمانی رایج نسبت به بیگانگان مشروعیت می‌بخشد – و البته نه هر بیگانه‌ای. اگر شهروندی باید در هر لحظه شهروندی خود را ثابت کند، دیگر شهروند بودن او به چه کار می‌آید؟ (بسیاری از والدین فرانسوی الجزایری تبار مانده‌اند که باید نام کوچک فرزندانشان را چه بگذارند تا پس از آن دچار مشکل نشوند و کارمندی که دختر دوستم را آزار می‌داد ابراز شگفتی کرد چرا نامش ملانی است...). قانونی که به یک کارمند کشوری اجازه دهد با دیدن چهره و با شنیدن نام دخترک نسبت به شهروندی او، چنان که امروزه هزاران مورد آن رخ می‌دهد ابراز تردید کند، من می‌گویم نژادپرستانه است. جای شرم‌ساری است که در دولتی با چنین نظارت بالایی که آقای ژوپین برای ما فراورده‌اند، حتی یک نفر هم نیست که در این خودسری سرزنش ناشده را در دستگاه‌های دولت فرانسه داشته باشد که چهره‌ای سیه چرده یا نامی عرب‌مانند به یاد آقای شاونامان بیاورد که میان قانون و رفتار تفاوت است و آن هم قوانینی که بدترین رفتار را اجازه می‌دهند. این را برای توجه همه‌ی آنان می‌گویم که اکنون خاموش و بی‌تفاوتند و سی سال دیگر برخواهند گشت که ابراز پشیمانی کنند.^[۲] زمانی که شهروندان جوان الجزایری تبار نام کوچکشان کلکال خواهد بود.^[۳]

دولت مردم را غیرمسئول می‌یابد / ۱۳۱

پی‌نوشت‌ها

۱. این مطلب در لو انروکوپتیبل، Les Inrockuptibles، ۸ اکتبر ۱۹۹۷، دربارهٔ لایحه‌های قانونی ژیزو Guigou، وزیر دادگستری و شاونامان Chevénement وزیر کشور دربارهٔ ملیت فرانسوی و اقامت بیگانگان در فرانسه چاپ شد.
۲. اسقف‌های فرانسه همگی از شیوهٔ نگرش سلسله‌مراتب کلیساٰ فرانسه در دوران اشغال آلمان ابراز پشممانی کردند (م‌انگ).
۳. کلکال نام جوانی الجزایری، عضو شبکه‌ای تروریستی بود که پلیس او را با گلوه از پای درآورد (م‌انگ).

عدم امنیت شغلی دیگر همه جا هست^[۱]

این اندیشه‌ورزی جمعی که این دو روز در جریان بود کاری کاملاً اصیل است، زیرا کسانی را که فرصت کمی برای دیدار و داد و ستد دیدگاه‌ها- یشان دارند، کنار هم آورده است - کارمندان کشوری، سیاستمداران، اعضای اتحادیه‌های کارگری، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، کسانی که کار اغلب نامطمئن دارند، و کسانی که کار ندارند. می‌خواهم درباره‌ی برخی مسائل که بحث شده است نظری بدهم. نخست آن که جدا از نشست‌های دانشگاهی است و نتیجه‌ی بحث‌های این چنین کمابیش جدی، و نکته‌ی همه‌ی این بحث‌های روشنفکری در چیست؟ شگفت آنکه این دانشگا- هیانند که ذریاره‌ی این مسئله بیشترین نگرانی را دارند یا که خود این مسئله بیشترین نگرانی را از ایشان دارد (به‌ویژه منظورم اقتصاددانان حاضر در اینجاست که تا اندازه‌ای استشنا در حرفة‌ای اند که در آن افراد انگشت‌شماری دغدغه‌ی واقعیت اجتماعی یا اصلاً خود واقعیت را دارند)؛ مسئله‌ای که مستقیم‌ترین شکل بر آنان تحمیل می‌شود (و بی‌تردید خیری در آن هست). این مسئله‌ی ناخوشایند و نیز بدیهی، مسئولیت دانشگاهیان را به یادشان می‌آورد؛ مسئولیتی که دست‌کم هنگامی می‌تواند بزرگ باشد که یا سکوت یا همدستی‌شان به نگهداری از سامان نمادینی که شرط کارایی سامان اقتصادی است، کمک کند.

روشن شده است که عدم امنیت شغلی دیگر همه جا هست: در بخش

۱۳۴ / گفتارهایی درباره ایستادگی

خصوصی و نیز بخش همگانی که شمار کارهای موقتی، پاره وقت و یا گذری را بسیار بالا برده است؛ در صنعت؛ و همچنین در مؤسسات تولیدی و پخش فراورده‌های فرهنگی - آموزشی؛ روزنامه‌نگاری؛ رسانه و غیره. در همه‌ی این حوزه‌ها کمابیش همان تأثیرات را دارند که در مسئله‌ی بیکاری بهویژه می‌توان دید: ساختارزدایی از بودن، که همگی از ساختارهای موقتی آن نیز حتی بی‌بهره‌اند و نتیجه‌ی آن تباہی ارتباط کلی با جهان بیرون، زمان و مکان است. تصادفی بودن [و در نتیجه بی‌ثبتاتی] بر شخصی که از آن رنج می‌برد تأثیر ژرفی دارد: هنگامی که آینده در کل قطعیت نداشته باشد، مانع از داشتن آرزو و انتظاری خردمندانه، و بهویژه، باور و امید به آینده می‌شود که همین شخص را به شورش وامی دارد؛ آن هم شورش جمعی در برابر شرایط کنونی که حتی غیرقابل تحمل‌تر هم شده است.

اگر این تأثیرات بی‌ثبتاتی را بر تأثیرات مستقیم آن بیفزاییم، همه‌ی آن تأثیراتی بر دیگران خواهد بود که به ظاهر از هم جدا نند. آگاهی از آنها هیچ‌گاه از میان نمی‌رود: در هر لحظه در ذهن همه کس خواهد بود (بی‌تردید مگر در ذهن اقتصاددانان لیبرال که شاید چنان که یکسی از مخالفان نظری ایشان یادآوری کرده، از پشتیبانی مقامات پشت در پشت صاحب منصب برخوردارند...). این امر ذهن هوشیار و نیز ناهوشیار را تحت تأثیر قرار می‌دهد. وجود ارتش نیروهای ذخیره‌ی مازاد، که به سبب تولید بیش از اندازه‌ی فارغ‌التحصیلان دیگر در سطح‌های پایین کارآمدی و مهارت‌های فنی نیست، همه‌ی کسانی را که کار دارند وامی دارد که حس کنند چنان‌هم بی‌جانشین نیستند و کارشان امتیازی آسیب‌پذیر و مورد تهدید است (چنان که کارفرمایان به آنان همین که پا کج بگذارند و به روزنامه‌نگاران و مفسران با نخستین نشانه‌ی اعتصاب این را گوشزد می‌کنند). عدم امنیت عینی، برانگیزندۀ عدم امنیت ذهنی تعمیم‌یافته‌ای است که اکنون بر همه‌ی کارگران در اقتصاد بسیار پیشرفت‌هی ما تأثیر می‌گذارد.

عدم امنیت شغلی دیگر همه جا هست / ۱۳۵

این‌گونه «ذهنیت جمعی» (از این اصطلاح گرچه چندان خوشایندم نیست بهره می‌گیرم تا به خود مسئله را بفهمانم)، رایج در همه‌ی دوران، ریشه‌ی نومیدی و کم شدن سرسختی‌ای می‌شود که در کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای که از نرخ بالای بیکاری یا کمکاری رنج می‌برند و همیشه دچار کابوس کاری‌اند، می‌توان مشاهده کرد.

کارگران بیکار یا گذری را که از ضربه بر توانایی اثبات حضور خود در آینده رنج برده‌اند، به‌ندرت بتوان بسیج کرد. این خود پیش شرط همان رهنماوهای خردمندانه مشهور است که آغاز آن در حسابگری اقتصادی، یا در حوزه‌ی کاملاً متفاوتی، در سازمان سیاسی است. شگفت آنکه، چنان که در کار و کارگران در الجزایر^۱، قدیمی‌ترین و شاید هم روزگارترين کتابم نشان داده‌ام، برای دریافت بهتر طرحی انقلابی، به دیگر سخن، برای دگرگون‌سازی بلندپروازانه‌ی زمان اکنون، با داشتن نگاهی به آینده‌ی پیش رو، باید از زمان اکنون درکی درست داشت. پرولتر برخلاف خرد-پرولتر حداقل ضمانت‌ها و امنیت بنیادین را، که برای درک دگرگون‌سازی بلندپروازانه‌ی زمان اکنون با نگاهی به آینده لازم است، دارد.

اما بگذارید گذرا بگوییم، کارگر نیز کسی است که برای دفاع و برای از دست دادن، چیزی دارد: شغلش؛ حتی اگر خسته‌کننده و کم درآمد باشد. و شماری از کارهایی که انجام می‌دهد از روی احتیاط و حتی محافظه‌کاری است که خود ناشی از ترس فرو رفتن و بازگشت به [وضعیت] خرد-پرولتری است.

هنگامی که بیکاری بالا برود، چنان که در شماری کشورهای اروپایی پیش آمده، و هنگامی که عدم امنیت شغلی بر بخش بیشتر مردم – کارگران یدی، کارگران کارمند در صنعت و بازرگانی، همچنین روزنامه‌نگاران، آموزگاران و دانشجویان – کار کالایی نادر می‌شود که به هر بھایی

1. Travail et travailleur en algérie

۱۳۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

خواستنی است. در نتیجه، کارمند چشم به مرحمت کارفرمایی دارد که از قدرتی، که از این وضعیت بدو فرارسیده، بهره می‌گیرد و از آن حتی سوءاستفاده می‌کند. کارآمدی در کار، به جنگ همه بر ضد همه می‌انجامد و این همه‌ی ارزش‌های انسانی همبستگی را نابود می‌کند و گاهی نیز به خشونت می‌انجامد. آنان که از بدبینی و تاریکبینی زنان و مردان روزگار ما سود می‌جویند، نباید ارتباط این تاریکبینی را با شرایط اقتصادی و اجتماعی‌ای که به سود آن و پاداش برای آن به شمار می‌آید از یاد ببرند. پس، عدم امنیت بر آنان که آسیب‌پذیرند (و به آنان که بدین سبب ناتوان از بسیج شدن هستند) و بر دیگران، از راه ترسی که به بار می‌آورد، به طور مستقیم تأثیر می‌گذارد، و همه‌ی راهبردهای برانگیزنده‌ی عدم امنیت، مانند بحث درباره‌ی آن «انعطاف» مشهور [«در بازار کار»] از آن روشنمانده بهره می‌گیرند – همچنان که روشن خواهد شد، الهام‌بخش آن دلایل اقتصادی و به همان اندازه دلایل سیاسی است. به‌آرامی این بدگمانی پیش می‌آید که عدم امنیت، فراورده‌ی نه ناچاری اقتصادی، همان «جهانی سازی» در بوق و کرنا شده، بلکه اراده‌ی سیاسی است. یک شرکت «منعطف» به معنایی ماهرانه از وضعیت عدم امنیت، که خود در تقویت آن می‌کوشد، سود می‌جوید: در پی کاهش هزینه‌ها و نیز اعمال این کاهش تا اندازه‌ی ممکن و با نگه داشتن کارگران در خطر همیشگی از دست دادن کارشان. پس کل جهان تولید مادی، معنوی یا فرهنگی را، در بخش خصوصی یا همگانی، فرایند افزودن میزان عدم امنیت پیش می‌برد؛ برای نمونه بیرون آمدن یک شرکت از قیدهای سرزمینی [یعنی قوانین ملی]. پیش از این یک صنعت همپیوند با یک دولت‌ملت یا یک منطقه (برای نمونه دیترویت و تورین در اتومبیل‌سازی) هرچه بیشتر می‌کوشید خود را با آنچه «شرکت شبکه‌ای» می‌نامند، مستقل کند؛ پدیده‌ای سازمان یافته در سطح قاره‌ای یا جهانی با بخش‌های تولید، امور فنی، شبکه‌های ارتباطاتی و تسهیلات آموزشی که در جاهایی بسیار دور

عدم امنیت شغلی دیگر همه جا هست / ۱۳۷

از هم پراکنده شده‌اند.

با «منطقه زدایی» و آسان‌سازی یا سازماندهی حرکت سرمایه به سوی کشورهایی که دستمزد پایین دارند، سیاست‌های نولیبرال به گسترش کارآمدی در میان کارگران سراسر جهان کمک کرده است. شرکت ملی (یا شاید ملی شده) که زمینه‌ی کارآمدی اش کمابیش به قلمرو ملی خودش محدود بود و در پی یافتن بازارهای خارجی بود، راه به شرکتی چند ملیتی برده است که کارگران را در رقابتِ دیگر نه تنها با هم میهنانش، چنان که عوام فریبان ادعا دارند، یا حتی نه با کارگران بیگانه‌ای مستقر در خارج خود آن کشور، که در واقع نخستین قربانیان از دست رفتن امنیت هستند، بلکه با کارگرانی در آن سوی جهان قرار می‌دهد که آنان را وامی دارد دستمزدی زیر خط فقر را بپذیرند.

در دسر برای شغل، بخشی از یک شیوه‌ی استیلای جدید، با پدید آوردن حالت مدام و فraigیر عدم امنیت با هدف واداشتن کارگران به پیروی و پذیرش استثمار است. برای نشان دادن ویژگی این شیوه‌ی استیلا؛ که اگرچه جلوه‌هایش همسانی تنگاتنگی با سرمایه‌داری و حشیانه‌ی آغازین دارد، کاملاً بی‌پیشینه است؛ باید به عنوان سخنران در اینجا مفهوم مناسب و رسای «استثمار منعطف»^۱ را پیشنهاد کنم. این واژه به خوبی مدیریت خردمندانه‌ی عدم امنیت را در خود دارد که به‌ویژه از راه استفاده‌ی مناسب و هماهنگ از فضای تولید، میان کارگران کشورهایی که بزرگ‌ترین دستاوردهای اجتماعی و اتحادیه‌های کارگری‌ای را داشته‌اند که بهترین مقاومت را از خودشان نشان داده‌اند – نمودگارهایی که با قلمرو ملی و تاریخ یک ملت پیوند دارند – و با کارگران کشورهایی، که از لحاظ اجتماعی کمترین توسعه را دارند، رقابت بر می‌انگیزد و در نتیجه مقاومت [کارگران] را در هم می‌شکند و از راه سازوکارهایی به ظاهر طبیعی، که

۱۳۸ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

خود توجیه کننده‌ی خود است، [آنان را] به تسلیم وامی دارد. این روال‌های فرمانبردارسازی‌ای که عدم امنیت پدید می‌آورد، پیش زمینه‌ی استثماری بیش از پیش «کامیابانه» بر پایه‌ی جدایی میان شمار رو به رشد کسانی که کار ندارند و شمار رو به کاستی کسانی دارد که کار دارند، اما بیشتر و بیشتر کار می‌کنند. پس به گمان من آنچه نظام اقتصادی‌ای زیر فرمان قوانین آهنین‌گونه‌ای، ذات اجتماعی را می‌نمایاند، در واقعیت، نظام سیاسی‌ای است که تنها می‌تواند با همدستی انفعالی قدرت‌های رسمی سیاسی ممکن باشد.

بر ضد این نظام سیاسی، امکان مبارزه‌ی سیاسی هست. این مبارزه به شکل فعالیتی خیریه‌ای یا سیزجویانه، می‌تواند هدفش تشویق قربانیان استثمار، همه‌ی قربانیان پیش رو و بالقوه عدم امنیت، بر همکاری در برابر تأثیرات ویرانگر عدم امنیت (با کمک ایشان به زیستن، «بردبازی»، نگه داشتن شأن خود، ایستادگی در برابر ساختارزدایی و ایستادگی در برابر از دست دادن احترام به خود و از خود بیگانگی) و گذشته از همه، بسیجی در سطحی بین‌المللی، به قول معروف در همان سطح و اندازه‌ای که سیاست برانگیختن عدم امنیت تأثیرات خود را اعمال می‌کند، باشد تا آنکه با این سیاست مبارزه کند و رقابتی را که می‌خواهد میان کارگران کشورهای مختلف بر بینگیزد خنثی کند. اما می‌تواند بکوشد تا کارگران را در گستین از منطق مبارزات گذشته یاری کند که بر پایه‌ی درخواست کار و حقوق بهتر است و آنان را در دام کار و استثمار (یا استثمار منعطف) که همراه آن است گرفتار می‌کند. این نیازمند توزیع دوباره‌ی کار (از راه کاهش عمدی روزهای کار هفته در سراسر اروپا) است که از تعریف دوباره‌ی توزیع میان زمان تولید و زمان بازتولید، و استراحت و تعطیلات جدا نیست.

این انقلاب می‌بایست با کنار گذاشتن دیدی به دقت حسابگرانه و فردگرایانه‌ای آغاز می‌شد که کارگزاران را به حسابدارانی فرو می‌کاهم که

۱۳۹ / عدم امنیت شغلی دیگر همه جا هست

دغدغه‌شان حل مسئله‌ها یا به سخن بهتر مسئله‌های اقتصادی در دقیق-
ترین معنای خود است.

برای آنکه نظام اقتصادی کارایی داشته باشد، کارگران باید در آن
شرایط تولید و باز تولید خودشان را وارد کنند؛ همچنین به آنچه برای
کارآمدی خود به خود نظام اقتصادی نیاز است، که با باور ایشان به
شرکت، به کار، به لزوم کار و غیره آغاز می‌شود. همه‌ی اینها چیزهایی
است که اقتصاددانان راست‌کیش پیش از محاسبات انتزاعی و کوتاه‌بینانه‌ی
خود کنار می‌گذارند و تلویحاً مسئولیت تولید و بازتولید الزامات پنهان
اجتماعی و اقتصادی را بر عهده اقتصاد می‌گذارند؛ چنان که آن را بر
عهده‌ی افراد یا در کمال شگفتی بر عهده‌ی دولت می‌دانند که بر نابودی
آن از سوی دیگر پای می‌فشارند.

گرنوبل، دسامبر ۱۹۹۷

پی‌نوشت‌ها

۱. برای همایش «برخورد اروپائیان با بی‌ثباتی» *la Précariété* در گرنوبل، ۱۲-۱۳ دسامبر ۱۹۹۷.
2. Bourdieu, *Travail et travailleurs en algérie; Algeria; Bourdieu, Algeria 1960.*

جنبش اعتراضی بیکاران، معجزه‌ای اجتماعی^[۱]

این جنبش بیکاران، رویدادی بی‌همتا و فوق العاده است. برخلاف آنچه در تلویزیون و روزنامه‌ها هر روز به ما می‌گویند، این استثنای فرانسوی چیزی است که باید بدان فخر فروشیم. همه‌ی پژوهش‌ها درباره‌ی بیکاری نشان داده است که قربانیانش را با خلع سلاح کردن و گرفتن خوی جنگندگی ایشان نابود می‌کند. اگر این بن‌بست فروشکند، تنها به لطف کار خستگی‌ناپذیر افراد و انجمن‌هایی است که از این جنبش پشتیبانی کردند و آن را سازمان دادند. نمی‌توانم از این ابراز شگفتی نکنم که سیاستمداران جناح چپ یا اتحادیه‌های کارگری از تغییرات (با همان شرایطی که در سده‌ی نوزدهم کارفرمایان اتحادیه‌های کارگری را در آغاز محکوم می‌کردند) سخن می‌گویند که در آن باید برتری کارفعالان را، که روشن است بی‌آن هیچ چیزی از جنبش اجتماعی دیگر نمی‌توانست باقی بماند، پذیرفت. می‌خواهم ستایش و سپاس خود را هرچه بیشتر – چون آنچه بر عهده دارند اغلب به نظرم نومیدکننده است – نثار همه‌ی کسانی کنم که در اتحادیه‌ها و انجمن‌های در دولت‌های همگانی جنبش اجتماعی گرد هم آمدند، آنان که چیزی را که به واقع معجزه‌ی اجتماعی است ممکن ساخته‌اند که سود و برتری آن برپا خواهد بود.

نخستین پیروزی این جنبش خود آن، همان بودن آن است: بیکاران را و همراه آنان همه‌ی کارگران موقتی را که شمارشان روز به روز بیشتر

۱۴۲ / گفتارهایی درباره‌ی استادگی

می‌شود، از پشت پرده‌ی انزوا، خاموشی و، کوتاه سخن، از عدم وجود بیرون می‌آورد. بیکاران که در پرتو این روشنایی روز دوباره پدیدار می‌شوند، نوری که وجود و تا اندازه‌ای غرور را به همه‌ی زنان و مردانی می‌دهد که بیکاری، آنان را به باد فراموشی و شرمساری می‌سپارد. گذشته از اینها، یکی از ارکان سامان اقتصادی و اجتماعی کنونی بیکاری توده‌ای و تهدید آن را برای همه‌ی آنان که هنوز کار دارند به یادمان می‌آورد. آنان که از انگ جنبشی خودمدار خود را به دور می‌دارند و می‌گویند حتی اگر هیچ فرد بیکاری کاملاً هم مانند دیگری نباشد، تفاوت‌ها میان افراد در زمینه‌ی دامنه‌ی رفاه کاری، حقوق بیکاری‌ای که به سرآمد و آنان که با شرایط ویژه‌ای آن را دریافت می‌کنند، چندان از تفاوت‌های میان کارگران بیکار و موقتی متفاوت نیست. این واقعیتی است که هنگام تاکید بر ادعاهای «گروهی» بیکاران که برپایه‌ی جدا کردن آنها از شاغلان، به ویژه آنان که در نامطمئن‌ترین مقام‌هایی اند که ممکن است احساس کنند که در معرض فراموشی هستند، بیشتر به فراموشی و پنهان شدن گرایش می‌یابند.

افزون بر آن، بیکاری و بیکاران مسئله‌ی همیشگی کار و کارگر است. کارگران کوتاه‌مدت، پاره‌وقت و موقتی، از هر فقره در صنعت، بازرگانی، آموزش و سرگرمی، حتی اگر تفاوت‌های بسیار زیادی میان آنان و بیکاران و نیز میان خودشان باشد، همه در ترس از بیکاری و بسیاری اوقات زیر سایه‌ی تهدید باج‌خواهی که ممکن است برای آنها پیش بیاید به سر می‌برند. بی ثباتی در اشتغال راهبردهای جدید استیلا و استثمار را، از راه ترساندن افراد به مازاد بودن که اکنون در همه‌ی سطح‌های سلسله‌مراتب در شرکت‌های خصوصی و همگانی پیش می‌آید و موضوع کل جهان کار به ویژه در بخش فرهنگی شده است، راه را برای سانسوری سخت که مانع بسیج مردم است و قدرت چانه‌زنی را می‌گیرد، هموار می‌کند. وخیم شدن فراگیر شرایط کار را بیکاری ممکن می‌سازد و به سود آنان هم

جنبش اعترافی بیکاران، معجزه‌ای اجتماعی / ۱۴۳

هست. زیرا می‌دانند که فرانسویان بسیاری احساس و ابراز همبستگی با مبارزه‌ی بیکاران دارند. از این رو می‌توان بی‌هیچ بازی با واژه‌ها گفت که بسیج آنان که هستی شان بی‌شک عامل اصلی کاهش جنگندگی شان است، بیشترین مایه‌ی امیدواری برای بسیج و نپذیرفتن تقدیرگرایی سیاسی است.

جنبش بیکاران فرانسه نیز فراخوانی برای همه‌ی بیکاران و همه کارگران گذری سراسر اروپاست: اندیشه‌ای خرابکارانه بر صحنه آمده است که می‌تواند ابزاری در دسترس برای مبارزه با هر جنبش ملی باشد. بیکاران به همه‌ی کارگران گوشزد می‌کنند که منافع شان در پیوند با منافع بیکاران است؛ که بیکاربودنشان که سنگینی بسیاری بر خودشان و شرایط کاری آنان وارد می‌کند، فراورده‌ی یک سیاست است؛ که بسیج می‌تواند بر مرزهای موجود میان کارگران و ناکارگران و نیز مرزهای میان همه کارگران و ناکارگران یک کشور چیره شود و کارگران و ناکارگران کشورهای دیگر اگر بتوانند با سیاستی رویارویی کنند، می‌تواند به معنی آن باشد که ناکارگران بر آنان که «امتیاز» تردیدآمیز استغال کم و بیش بی‌ثبات را دارند، خاموشی و تسلیم را می‌توانند تحمل کنند.

پاریس، ژانویه ۱۹۹۸

پی‌نوشت

۱. یادآوری‌هایی درباره‌ی ۱۷ ژانویه ۱۹۹۸ که بیکاران اکول نورمال سوپریور را *École Normal Supérieure* به اشغال خود در آوردند.

روشنفکر منفی^[۱]

همهی آنان که روز به روز و سال به سال برای پذیرفتن پناهندگان الجزایری، گوش دادن به حرف‌های شان، کمک برای نوشتن پیشینه‌ی کاری و گذراندن تشریفات وزارت‌خانه‌ها، همراهی آنان در دادگاه، نوشتن نامه به مقامات، شرکت در هیئت‌های دیدار با مقامات برای درخواست روایید، تمدید اعتبار و اجازه اقامت، که با نخستین آدمکشی‌ها که در ژوئن ۱۹۹۳ آغاز شد، نه تنها برای گردآوری کمک و پشتیبانی‌های ممکن، بلکه برای آگاهی دادن به خودشان و دیگران، برای درک و توضیح واقعیتی پیچیده بسیج شده‌اند. آنان از راه اعلامیه‌های همگانی، کنفرانس‌های مطبوعاتی و مقالات روزنامه‌ها، به‌طور خستگی ناپذیری مبارزه کرده‌اند تا بحران الجزایر را از تعبیرهای یک‌جانبه نجات دهند. روشنفکران همهی کشورها که گرد هم آمده‌اند تا با بی‌تفاوتی یا بیگانه‌ترسی مبارزه کنند و نگاه‌ها را به پیچیدگی جهان از راه درک سردرگمی‌هایی برگرداندند که برخی از روی عمد بر آنها اصرار می‌ورزند، ناگهان دریافته‌اند که همهی این کوشش‌ها با دو حرکت و سه جنبش می‌توانست خنثی گردد و کنار گذاشته شود.

دو مقاله^[۲] که پس از سفری برنامه‌ریزی شده نوشته شد، زیر نظر مقامات و ارتش الجزایر تنظیم شد و در نامدارترین روزنامه‌ی فرانسه چاپ شد که البته پر از شعار و اشتباه بود و نتیجه‌گیری آن چنان ساده-

۱۴۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

انگارانه بود که نتوانست احساس ترحم ظاهری. بیزاری از نژادپرستی را در زیر نقاب خشمی انسانی ارضا کند؛ جلسه‌ی همگانی تک‌صدایی‌ای متشكل از اندیشمندان رسانه‌ای و سیاسی، از لیبرال بنیادگرا و هواداران فرصت طلب محیط‌زیست تا آریاشیفتگان «نابودگر»^[۲]؛ برنامه‌ی تلویزیونی‌ای کاملاً جانبدارانه زیر ظاهر بی‌طرفی – و حقه‌بازی‌ای کاملاً خوش ظاهر – همه دوباره صفر شد. روشنفکر منفی کارش را انجام داده است: چه کسی می‌خواهد با کشتارها و تجاوزهای جمعی ابراز همبستگی کند – به‌ویژه هنگامی که آنان کسانی‌اند که بسی‌هیچ توجیه تاریخی «مجنون‌های اسلام» توصیف می‌شوند، زیر حجاب نام اسلام‌گرایی، که نماد تعصب و خرافات شرقی است، قرار دارند و قرار است به‌بهانه‌ی بی‌نقص مشروعيت اخلاقی و عرفی به‌لحاظ نژادی از آنها بیزاری جویند؟ هنگامی که مسئله را با چنین وضعیتی مطرح می‌کنید، نیازی ندارید که روشنفکری بزرگ باشید. بدین ترتیب مبتکر این عملیات خشن برقراری نظم نمادین، که برابرنهاد مطلق هر آن چیزی است که تعریف روشنفکر بر آن اطلاق شود – آزادی با حفظ احترام دارندگان قدرت، نقد اندیشه‌های ارائه شده، از میان بردن [منطق] ساده‌انگارانه‌ی گزیدن یک گزینه از میان دو گزینه، توجه به پیچیدگی مسائل – روزنامه‌نگاران را به این نتیجه رسانده که روشنفکر به معنای واقعی کلمه است.

با این همه، می‌دانم آنان از چه سنخی هستند. کسانی که چون بارها با این نیروها همیشه و هر بار به روش و با ابزار خودشان درگیر شده‌اند به‌خوبی می‌دانند، هرچند دست به کار بزنند، با مقاله‌ای بدخواهانه، پوچ و نااندیشمندانه در شرف نابودی خواهد بود یا در صورت کامیابی به قباله‌ی فرصت‌طلبان و هواداران حزب باد در خواهد آمد؛ کسانی که بر نوشتن اصطلاحات، ابطال‌ها، و تکذیب‌هایی که در نهایت در جریان پیوسته و برش ناپذیر و راجحه‌ای رسانه‌ای غرق خواهد شد، پافشاری

می‌کنند؛ زیرا باور دارند که می‌توان در بلندمدت سنگ سیسوفوس^۱ را [مورچه‌وار] بی‌هیچ پس‌نشینی سربالا هل داد – چنانکه در جنبش بیکاری دیده‌ایم، میوه‌ی تلاش‌های سردرگم ما گاهی چنان نومیدکننده می‌شود که به نظر می‌رسد «هنر برای هنر» سیاست است.

آنان همچنان کارشان را ادامه می‌دهند چون در این میان سیاستمدارانی که در ختی کردن جنبش‌های اجتماعی‌ای که برای آنان قدرت را فرا می‌آورد ماهرند، می‌توانند همچنان هزاران مهاجر «غیرقانونی» را بی‌جواب بگذارند، یا به کشوری که از آن گریخته‌اند که می‌تواند الجزایر باشد، آنها را باز گردانند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این نوشه در ژانویه ۱۹۹۸ به انجام رسید و برای نخستین بار است که در این کتاب انتشار می‌یابد.
۲. نوشه‌ی برنارد هانری - لوی Bernard Henry-Levy در لوموند (م انگ).
۳. منظور خالدہ مسعودی، نویسنده‌ی همکار با الیزابت شملا (Elizabeth Schemla) در *Une Algérienne debout: etretiens* (Paris, Flammarion, 1995) (م انگ).

۱. سیسوفوس Sisyphus بنیان‌گذار کورنت، از گناهکاران نامدار جهان زیرزمین اساطیر یونان است. مجازاتش بر پشت گرفتن سنگی بزرگ و بالا بردن آن از کوهی پرشیب بود. - م

نویبرالیسم، ناکجاآباد استثمار نامحدود (که به تدریج دارد به واقعیت می‌پیوندد)

آیا جهان اقتصاد، چنان که گفتمان مسلط ما را بر این باور می‌دارد، به واقع سامانی کامل، ناب و آشکارنده‌ی سفت و سخت منطق پیامدهای پیش‌بینی‌پذیر آن است و با تحریم‌هایی که خود به خود یا با استثنای بیشتر با کارگزاران مججهش، «صندوق بین‌المللی پول» یا «سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی» و سیاست‌های مؤثری که اعمال می‌کنند، از همه‌ی کج روی‌ها از قواعدش – کاهش هزینه‌ی دستمزد، کاهش هزینه‌های همگانی و بازار کاری «منعطفتر» – جلوگیری می‌کند؟ اگر در واقع تنها راه تحقق یک ناکجاآباد، نویبرالیسم، البته ناکجاآبادی که با کمک نظریه‌ی اقتصادی‌ای که بدان وابسته است، خودش را به شکل نسخه‌ی تجویزی علمی‌ای برای واقعیت در می‌آورد و به «برنامه‌ای سیاسی» بدل می‌شد، چه پیش می‌آمد؟

این نظریه‌ی قیم‌مآبانه یک تخیل ناب ریاضی و از همان آغاز پایه‌اش بر انتزاعی بزرگ است که برخلاف آنچه اقتصاددانانی که از حق خود در این انتزاع محروم در مقام اندیشیدن دفاع می‌کنند، نمی‌توان به صورت درک گزینشی عمدی به تأثیر تعبیری عینی – که بایسته‌ی هر برنامه‌ی علمی است – فرو کاست. این انتزاع که به نام دیدگاه باریک‌بین و دقیق عقلانیت که همان عقلانیت فردی است انجام می‌پذیرد، با چهارچوب شرایط

۱۵۰ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

اقتصادی و اجتماعی روال‌های خردمندانه (و بهویژه روال حسابگرانه‌ی به کار رفته در اقتصاد که زیربنای دیدگاه نولیبرال است) و با شرایط سیاسی و اقتصادی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی سازگار است که شرط اعمال آنان یا در واقع شرط تولید و بازتولید این روال‌ها و ساختارها است. برای سنجیدن میزان این کوتاهی، تنها باید نظام آموزشی را بررسی کرد – که گرچه نقشی قاطع در تولید کالاها و خدمات و تولید تولیدکنندگان دارد، هیچ‌گاه چنین مورد توجه قرار نمی‌گیرد. از این نخستین اشتباه، که والراس^[۱] از آن اسطوره‌ی «نظریه‌ی ناب» را ساخت، همه‌ی کوتاهی‌ها و کاستی‌های رشته اقتصاد و یکدندگی طاقت‌فرسایی پدید می‌آید که با آنها تضادی عمده‌ی با وجود خودش میان منطق بهویژه اقتصادی – برپایه‌ی رقابت و امید به کارایی – و منطق اجتماعی، که از قواعد برابری پیروی می‌کند، پدید می‌آورد.

اگر چنین بگوییم، این نظریه‌ی غیرتاریخی^[۲] و غیراجتماعی^[۳] اکنون بیش از هر زمانی ابزارهای خود را برای حقیقت‌سازی دارد که تجربه ثابت می‌کند همیشه آلت دست بوده‌اند. زیرا گفتمان نولیبرال مانند گفتمان‌های دیگر نیست. همانند گفتمان روانپژشکی در تیمارستان چنان که ارونیگ گویمان^[۴] تشریح می‌کند، «گفتمانی توانمند» است که چون همه‌ی قدرت‌های موجود در جهان روابط قدرت را در پشت خود دارد، جنگیدن با آن سخت و توانفرساست. این جهان روابط قدرت با جهت دادن به گزینه‌های اقتصادی کسانی که بر روابط اقتصادی استیلا دارند و در نتیجه با افزودن نیروی ویژه‌ی نمادین خودش به آن روابط قدرت، آن را چنان که هست کمک می‌کند بسازد. زیر نام برنامه‌ی علمی دانش، که به یک برنامه‌ی سیاسی کنش بدل شده (و چون به ظاهر کاملاً منفی است انکار می‌شود)، با هدف پدید آوردن شرایط تحقق و اجرای این «نظریه»،

1. dehistoricized 2. desocialized

عملیات سیاسی فراگیری در دست پیگیری است؛ «برنامه‌ی نابودی روشنمند تعاونی‌ها»^۱. (اقتصاددانان نوکلاسیک تنها فرد را می‌شناسد، حال تفاوت ندارد بررسی آنها درباره‌ی شرکت‌ها، اتحادیه‌های کارگری یا خانواده‌ها باشد.)

رسیدن به ناکجاآباد نولیبرال بازار کامل و ناب، که در صورت سیاست آزادسازی مالی ممکن است، با دگردیسی و باید گفت با کنش ویرانگر همه‌ی تدبیرهای سیاسی (جدیدترین آن «موافقت‌نامه‌ی چندجانبه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها»^۲ که هدفش پشتیبانی از شرکت‌های بیگانه و سرمایه‌گذاری آنها در برابر دولت ملی است) با هدف به زیر پرسش کشیدن همه‌ی ساختارهای جمعی که می‌تواند در منطق بازار ناب خلل وارد آورد، به وقوع خواهد پیوست. [این ساختارهای جمعی عبارتند از] دولت-ملت که فضای مانور آن پیوسته رو به کاستی است؛ گروه‌های کاری، برای نمونه با فردی کردن حقوق‌ها و شغل‌ها بر پایه‌ی عملکرد فردی و در نتیجه هسته‌ای شدن کارگران [از توان آن می‌کاهمد]؛ مجموعه‌های مدافع حقوق کارگران مانند اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، و تعاونی‌ها؛ حتی خانواده که افرادش را بازار به گروه‌های سنی تقسیم می‌کند و نظارت آن را بر مصرف کم می‌کند. برنامه‌ی نولیبرال که نیروی اجتماعی اش را از توان سیاسی و اقتصادی آنان که در دفاع از آن منافعی دارند می‌گیرند – سهامداران، مجریان مالی، صنعتکاران، سیاستمداران محافظه‌کار یا سوسيال دموکرات‌هایی که مرام خود را به آزادسازی اقتصادی تغییر داده‌اند، مقامات رده‌بالای وزارت‌خانه‌های بازرگانی و دارایی، که همه در اعمال سیاستی مصمم هستند که مازاد نیرو را در بر دارد، زیرا برخلاف مدیران بخش خصوصی هیچ دست به خطر تحمل پیامدها نمی‌زنند – قصدش جدایی میان واقعیت‌های اقتصادی و

اجتماعی و در نتیجه ساختن نظامی اقتصادی سازگار با نسخه‌ی تجویزی نظری در واقعیت، یا به سخن دیگر، گونه‌ای سازوکار منطقی است که به صورت زنجیره‌ای از قیدوبندهایی پدیدار می‌شود که سر رشته‌اش در دست کارگزاران اقتصادی است.

جهانی‌سازی بازارهای مالی، همراه با پیشرفت فناوری اطلاعات، حرکت بی‌پیشینه‌ای را در سرمایه‌تضمين می‌کند و به سرمایه‌گذاران (یا سهامداران)، که به سود زودهنگام که مایه‌ی سودآوری سرمایه‌گذاری ایشان است علاقه‌مندند، امکان می‌دهد که همواره سودآوری بزرگ‌ترین شرکت‌ها را با هم مقایسه کنند و به شیوه‌ای درخور از ورشکستگی نسبی بپرهیزنند. شرکت‌ها که همواره در معرض این تهدیدند، می‌بایست باشتایی بیش از پیش خود را با تقاضای بازارها از ترس «از دست دادن اعتماد بازارها» سازگار کنند و با این پشتوانه سهامداران، که چشمشان دوخته به سودآوری کوتاه‌مدت است، بیش از پیش توانایی تحمل اراده‌شان بر مدیران، تعیین خطمشی برای آنان از راه بخشش‌های مالی، شکل‌دهی سیاست استخدام، استغالت و دستمزدهای آنان را می‌یابند. سرانجام اقتدار مطلق انعطاف [بازار کار]، با قراردادهای استخدامی کوتاه‌مدت بر پایه‌ای لرزان که تمدید می‌شوند، و با ایجاد رقابت میان «کانون‌های سودآور» خودمختار، میان گروه‌هایی که مجبورند خدمات را خودشان فراهم آورند، و دست آخر میان افراد از راه فردی کردن نسبت دستمزد، به دست می‌آید. مراحل آن عبارت است از: سازگار کردن هدف‌های فردی با مصاحبه‌های ارزشیابی فرد؛ اضافه حقوق و پاداش افراد بر پایه‌ی کارآمدی و شایستگی؛ فردی کردن مسیر کاری؛ راهبردهای «مسئولیت‌پذیری» در راستای تضمين استثمار شخصی برخی مدیران که اگرچه دستمزدگیرهای پیرو سلسله‌مراتب قدرت هستند، در عین حال نسبت به فروش فراورده‌ها، شعبه و مغازه‌ی خود مانند مالکان «مستقل» مسئولند؛ تقاضای «ارزیابی شخصی» که بنا بر فنون «مدیریت

مشارکت»، دخالت کارمندان را به اجرا می‌گذارد – همه‌ی روش‌های نظارت عقلانی که در عین تحمیل سرمایه‌گذاری افزوده بر خود کار و نیز بر مقام‌های مسئولیت دار، [در نتیجه] کار را زیر فشار اضطرار خواهد برد، با هم ترکیب می‌شوند تا منابع و همبستگی جمعی را ضعیف و نابود کنند.^[۲]

برقراری عملی جهان داروینی که در آن سرچشمه‌های تعهد شغلی و تعهد به شرکت در عدم امنیت است، اگر از همدستی عادت‌های بی‌ثبات شده‌ی ناشی از عدم امنیت – در همه‌ی سطح‌های سلسله‌مراتب، حتی بالاترین آن، بهویژه در میان مدیران – و در دسترس بودن ارتش ذخیره‌ی کار، که عدم امنیت کاری و تهدید همیشگی بیکاری آن را در مهار دارد، سود نبرد، بی‌شک کامیابی [سیاست] رنج و اضطراب^[۴] کامل نمی‌گردد. بنیان زیرین این سامان اقتصادی، که زیر پرچم آزادی فردی قرار دارد، در واقع خشونت ساختاری بیکاری، اشتغال نامطمئن و ترس ناشی از تهدید به از دست رفتن کار است. شرط کارایی هماهنگ این مدل فردگرایی اقتصاد خُرد و اصل «انگیزه‌ی» فردی در کار، در تحلیل نهایی، در پدیده‌ای توده‌وار، وجود ارتش ذخیره‌ی بیکار است – اگرچه واژه‌ی «ارتش» نامناسب است، زیرا بیکاری تک‌افتادگی، هسته‌ای شدن، فردی شدن و بی‌تحرکی به بار می‌آورد و همبستگی را از میان می‌برد.

خشونت ساختاری همچنین به آنچه قرارداد کاری می‌نامند (که «نظریه قراردادها» به عمد آن را عقلانی می‌کند و از واقعی بودن تهی می‌کند) نزدیک است. گفتمان شرکت هرگز از اعتماد، همکاری، وفاداری و فرهنگ شرکت مانند اکنون، که تعهد بی‌وقفه‌ی کارگر با برچیده شدن همه‌ی ضمانت‌های موقتی به دست می‌آید، سخنی نگفته است (سه چهارم استخدامی‌های تازه، قرارداد کوتاه‌مدت دارند و نسبت عدم امنیت همواره رو به بالاست و محدودیت‌های مازاد دانستن افراد را همچنان دارند از میان می‌برند). افزون بر آن، این تعهد لزوماً نامطمئن و مبهم

۱۵۴ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

است، چون موقعی بودن، ترس از مازاد شدن، تنگ شدن فرصت‌های ممکن مانند بیکاری، اضطراب، نومیدی و فرهنگ هم‌رنگ شدن با جماعت را به بار می‌آورد (که ادبیات مدیریتی از آن ابراز تاسف می‌کند و آن را کاستی می‌داند). در این جهان خستگی‌ناپذیر از حرکت، بی‌اصلی درونی برای پیوستاری، آنان که بانی و پایه‌ی آن هستند به آفریده‌های جهان دکارتی می‌مانند: آنان به تصمیم داوطلبانه‌ی قدرت مسئول «آفرینش پیوسته» هستی خود وابسته‌اند – همان‌گونه که در تهدید به بستن کارخانه، سرمایه‌گذاری نکردن و جابه‌جایی سرمایه آن را می‌توان دید.

خصوصیت ویژه‌ی حس ژرف عدم امنیت و عدم ثبات درباره‌ی خود و آینده‌ی خود که بر همه‌ی کارگران در معرض دستِ سرنوشت تأثیر می‌گذارد، از این واقعیت سرچشم می‌گیرد که اصل جدایی میان آنان که به ارتش ذخیره‌ی کار باز می‌گردند و آنان که بر سرکار می‌مانند، در کارآمدی تضمین شده با مدرک دانشگاهی است، که پایه‌ی بخشندی شرکت «از لحاظ فنی پیشرفته» به مدیران یا «فناوران» و کارگران خط تولید یا نجس‌های جدید جامعه‌ی صنعتی است. همه‌گیر شدن استانده‌های کیفیت، دستگاه‌های الکترونیک و فناوری اطلاعات، که همه به مزدگیر نیاز دارند تا باقی بمانند و به برابری آزمون‌های مدرسه‌ای در بنگاه اقتصادی ادامه دهند، گرایش دارد که حس عدم امنیت را با بی‌ارزشی، که سلسله‌مراتب بدان دامن می‌زند، تقویت کند. جهان کار به سبب تعییم آن به کل جهان اجتماعی، به نظر می‌آید برپایه‌ی درجه‌بندی «کارآمدی» و بدتر از آن، درجه‌بندی «هوشیاری» است. شاید بیش از تدبیرها و دستکاری‌های فنی در روابط کاری و راهبردهایی که به‌ویژه بر توجه پیگیر و بازآفرینی پیوسته، بیش از سرمایه‌گذاری زیاد در کارکنان، زمان پژوهش و کار مدیریت «منابع انسانی»، باور سلسله‌مراتب کارآمدی تضمین شده با مدرک دانشگاهی است که شالوده‌ی سامان و انضباط شرکت‌های خصوصی را، و نیز بیش از پیش بخش خصوصی را تشکیل می‌دهد. این باور فرد را

به عدم امنیت شغلی محکوم می‌کند که تنزل مقام به موقعیت یک بیکار او را تهدید می‌کند و مجبور است خودش را نسبت به نخبگان دانشگاه‌های عالی که در ناصیه‌شان مقام‌های فرماندهی است، یا به نخبگان فناور و کارمندانی تعریف کند که کارشان اجرایی است و همیشه در رنج آنند که باید خودشان را اثبات کنند؛ تنها می‌تواند پنداری نوミدکننده از خود و نیز گروهش ارائه دهد. کارگران ساده که زمانی مست غرور، ریشه در سنت‌ها داشتند و پرمایه از میراث فنی و سیاسی بودند – چنان که به واقع هنوز هم چنین است – در ورطه‌ی نوミدی، بسیار ارزش شدن و سرخوردگی سیاسی‌ای می‌افتد که به صورت بحران، یا بدتر از آن، گردهمایی‌های نوミدانه‌ای برای افراط‌گرایی‌هایی با بنمایه‌های شبه فاشیسم بروز می‌کند. اکنون می‌توان دید چگونه ناکجاآباد نولیبرال می‌کوشد در واقعیت گونه‌ای سازوکار اهریمنی تجسم یابد، چنان که لزوم آن را حتی خودشان احساس کنند – گاهی مانند جرج سوروس¹ به دردسر بیفتند، یا دریافت بی‌ثبات حقوق مستمری از مدیر صندوق به سبب اضطراب از تأثیرات ویرانگر قدرتی که در اختیار دارند و نتیجه‌ی آن مانند نیکوکاری‌های بیل‌گیتس، رفتارهای جبرانی‌ای است الهام گرفته از همان منطقی که به بی‌تفاوتوی گرایش می‌یابد. این ناکجاآباد، مانند مارکسیسم دوره‌های آغازین که از این وجه همسانی‌های بسیاری با آنها دارد، باوری پرمایه، یعنی «ایمان به بازرگانی آزاد» را، نه تنها میان کسانی چون سرمایه‌داران، بازرگانان بزرگ، و غیره که زندگی مادی خود را از آن می‌گذرانند، بلکه میان کسانی چون کارمندان رده بالای کشوری و سیاستمدارانی که توجیه بودن خود را از آن می‌گیرند، پدید می‌آورد؛ کسانی که قدرت بازارهای کارایی اقتصادی را توصیف می‌کنند؛ خواستار برداشتن مانع‌های سیاسی و اداری‌ای‌اند که دارندگان سرمایه را از پیروی کاملاً فردی خود از سود

۱۵۶ / گفتارهایی درباره‌ی ایستادگی

فردی حداکثر، به سان نمونه‌ی اعلای خردمندی باز می‌دارند؛ خواستار استقلال بانک‌های مرکزی‌اند؛ دولت-ملت‌ها را به پیروی از نیازهای آزادی اقتصادی اربابان اقتصاد، همراه با سرکوب هرگونه اعمال قاعده بر بازار، راه‌اندازی بازار کار، نهی از کسری موازنه و تورم، خصوصی‌سازی همه‌گیر خدمات همگانی، و کاهش هزینه‌سازی همگانی و رفاهی را موعظه می‌کنند.

اقتصاددانان بی‌آنکه در منافع اقتصادی و اجتماعی باورنده‌گان راستین سهمی داشته باشند، منافع ویژه‌ی بسنده‌ای در رشته علم اقتصاد دارند که آن را به مشارکت جدی وا می‌دارد. حال واکنش عاطفی ایشان نسبت به تأثیرات ناکجا‌آبادی، که به کسوت خرد ریاضی در می‌آیند، و نسبت به تولید و بازتولید ناکجا‌آباد نولیبرال است که هرچه می‌خواهد باشد. کل هستی ایشان و از همه گذشته آموخته‌های روشنفکرانه‌ی نظری و کاملاً انتزاعی ایشان، از جهان اقتصاد و اجتماع بریده است؛ مانند دیگران در دیگر دوران‌ها در رشته‌ی فلسفه، بهویژه آماده‌ی برداشت از قضیه‌های منطقی به جای منطق قضیه‌هایند. اعتماد به مدل‌هایی که هیچ‌گاه در عمل بخت اجرای تجربی آن نبوده است، گرایش به نگاه کردن از بالا به نتایج دیگر علوم تاریخی که در آن تنها شفافیت بلورین و ناپ بازی‌های ریاضی و لزوم واقعی و پیچیدگی ژرف آن، که اغلب از درکش ناتوانند، در دگردیسی اقتصادی و اجتماعی بسیاری، که حتی اگر برخی از پیامدهایش آنان را به وحشت بیندازد (شاید به حزب سوسیالیست کمک کنند و به نمایندگانش در بالاترین هیئت‌های تصمیم‌گیری توصیه‌هایی از روی دقت بکنند)، نمی‌تواند آنان را یکسره ناخشنود سازد؛ زیرا با چند صدای رایانه که بیشتر به آنچه آنان «التهاب‌های بورس» می‌نامند مربوط است؛ بدین ناکجا‌آباد فوقِ راسخ که زندگی خود را بدان اختصاص داده‌اند واقعیت می‌بخشد.

و جهان با تأثیرات آشکار و بی‌پرده‌ی کاریست ناکجا‌آباد نولیبرال چنین

است: نه تنها نسبت رو به رشد فقر و رنج به جماعت از نظر اقتصادی پیشرفت‌ترین جامعه‌ها، رشد فوق العاده‌ی نابرابری‌ها در درآمد، از میان رفتن بیش از پیش جهان‌های خودمختار تولید فرهنگی، سینما، نشر و غیره، و دست آخر خودفراورده‌های فرهنگی، به سبب رشد دست‌اندازی انگیزه‌های اقتصادی، بلکه از همه گذشته، نابودی همه‌ی نهادهای تعاونی که بر ایستادگی در برابر تأثیرات دستگاه اهربینی – که در خط مقدم آن دولت، گنجینه‌ی همه‌ی مفهوم‌های دنیا که همراه با مفهوم همگان می‌آیند – و در هر کجای سطوح بالای اقتصاد و دولت، در شرکت‌ها، تحمیل‌گونه‌ای داروینیسم اخلاقی که خود به کیش «برندگان» مبارزه‌ی همه بر علیه همه و بدینی به صورت هنجاری برای همه‌ی رفتارها برقرار می‌سازد، توانایی دارد. و سامان اخلاقی تازه‌ای بر پایه‌ی وارونگی همه گونه ارزش‌ها در چهره‌ی همه‌ی آن نمایندگان رده بالای دولت، که با خونسردی در رسانه‌ها انتشار می‌یابد، پدیدار می‌شود که شان مقام خود را با کرنش در برابر رئیس‌های چند ملیتی‌هایی مانند دوو یا تویوتا خوار می‌کنند یا آنکه می‌کوشند با جذابیت لبخند بیل گیتس رقابت کنند.

آیا انتظار آنکه رنج توان‌فرسای توده، ناشی از نظام سیاسی و اقتصادی، روزی بتواند جنبشی برانگیزد که به این سرنگونی در مغایر پایان دهد، منطقی است؟ در واقع، اینجا تنافضی فوق العاده واقع‌نمای می‌بینیم: از یک سو، سدهایی بر سر راه این سامان تازه است؛ از جمله این که فرد را، که یکپارچه اما آزاد است، اکنون به چشم کهنه‌پرست و خشک مغز می‌نگرند و هرگونه مداخله‌ی مستقیم و هوشیارانه‌ای، دست‌کم هرگاه که از سوی دولت باشد و به هر شکل و گونه‌ای، از پیش بر این پایه که این مداخله الهام یافته از کارمندان کشوری است که خود در پی منافع شخصی‌اند و برای منافع کارگزاران اقتصادی امری بدیهی است، از اعتبار می‌افتد و در نتیجه گمان می‌رود که این مداخله به سود

سازوکاری ناب و ناشناخته، یعنی بازار باشد (که اغلب فراموش می‌کنند که قلمرو اعمال منافع نیز هست). یا از سوی دیگر نیز در واقعیت، نگهداری و ماندگاری نهادها و کارگزاران سامان قدیم، که اکنون آنها را برچیده‌اند، و نگهداری و ماندگاری همه‌ی آثار گونه‌های مختلف «کارگران اجتماعی» و نیز همه‌ی همبستگی‌های اجتماعی، خانوادگی و دیگر گونه‌های آن است که به جای سرشکن کردن عدم امنیت در حجم رو به رشد مردم، از فروغلتیدن سامان اجتماعی به هرج و مرج جلوگیری می‌کند. گذار به «لیبرالیسم» به آهستگی جابه‌جایی قاره‌ها رخ داد و وحشتناک‌ترین تأثیرات آن را نهفته داشت. این تأثیرات از آن پس به شکلی متناقض نما و رای ایستادگی‌هایی نهفته ماند که حتی امروزه هم در کسانی مورد تشویق قرار می‌گیرد که از سامان قدیم با بیرون کشیدن منابع انباشته شده در آن، در الگوهای عملی و حقوقی همیاری و همبستگی که به دست می‌داد، شیوه‌ی رفتار مورده‌پسند آن است (در میان پرستاران، کارگران فرهنگی و دیگران) و کوتاه سخن، انباشته شده در گنجینه‌های سرمایه‌های اجتماعی ای که کل سامان کنونی اجتماعی را از فروغلتیدن به هنجاربریشی^۱ مصون می‌دارد، (سرمایه‌ای که اگر تجدید و باز تولید نشود، به ناچار از دست خواهد رفت؛ اگرچه هنوز از فرسودگی به دور است) دفاع می‌کنند.

اما همین نیروهای «نگهداری از بقا» که به سبب چنین آسان‌یابی‌ای، نیرویی محافظه‌کار تلقی می‌شوند، از سوی دیگر نیروهای ایستادگی در برابر استقرار سامان جدیدند که می‌توانند نیروهایی ویرانگر گردند – تا زمانی که بدانیم چگونه مبارزه‌ی نمادین را در برابر کار بسی وقهی «اندیشمندان» نولیبرال با هدف از اعتبار و صلاحیت انداختن میراث واژگان، سنت‌ها و بازنمایی‌های همراه با پیروزی‌های تاریخی جنبش‌های

1. anomie

اجتماعی گذشته و اکنون می‌توان هدایت کرد؛ البته بدان شرط که بدانیم چگونه از نمادهای مربوطه، قانون کار، رفاه اجتماعی، تأمین اجتماعی و غیره، در برابر تلاش برای کهنه‌نمایی آنها یا بدتر از آن تعریف دوباره‌ی آنها با سرسرختی در برابر امتیازهای غیرلازم و ناپذیرفتی دفاع کنیم. این نبردی آسان نیست و دور نیست که در هر شرایط به نبرد با آن وادرار شویم. با الهام از هدف متناقض‌نمای ویرانگری در جهت نگهداری از بقا و احیا یا بازسازی، برای محافظه‌کاران انقلابی تعریف واکنش‌های محافظه‌کارانه‌ای که کنش‌های محافظه‌کارانه‌ی موصوف به انقلابی را از سوی آنان بر می‌انگیزد، به ایستادگی‌های واکنشی و محکوم کردن درخواست‌ها و شورش‌هایی که خواستار حقوقی استقرار یافته‌اند، به دیگر سخن، خواستار جبران گذشته‌ای‌اند که تدبیرهای تندروانه‌ی آنها ایشان را به تباہی و ویرانی تهدید می‌کرد، به کهنه‌پرستی و واپس‌گرایی آسان است. آشکارترین نمونه‌ی آن اخراج نمایندگان اتحادیه‌های کارگری، و بدتر از آن، قدیمی‌ترین کارگرانی بود که متولیان سنت‌های گروهی بودند.

و بنابراین تنها می‌توان معقولانه به نهادهای دولتی و نیز به سرشت کارگزاران (به‌ویژه آنان که مانند اشرافیت دست پایین، بیشترین پیوند را با این نهادها دارند) امید داشت که هنوز نیز نیروهایی در آن هست که زیر ظاهر دفاع بی‌پیرایه از سامانی رو به نابودی و «امتیازهای» مربوطه (همان که بدان متهم خواهند بود)، در واقع برای ایستادگی در برابر فشار مجبور خواهند بود برای ابتکار و ساختن سامان اجتماعی که چندان هم زیر سیطره‌ی پیگیری منافع خودخواهانه و سود شخصی نیست و برای گروه‌های جمعی که نسبت به پیگیری خردمندانه‌ی هدف‌هایی که جمعی تعریف و تصویب می‌شود، جهت‌گیری می‌کند و فرصت فراهم می‌آورد. در میان این گروه‌های جمعی – انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و حزب‌ها – جایگاه ویژه‌ای را برای دولت، چه ملی یا بهتر از آن فرامی، به دیگر سخن دولت اروپایی (به عنوان مرحله‌ای برای رسیدن به دولت جهانی) باید فراهم

ج ۱۶ / گفتوارهایی درباره‌ی ایستادگی

اورد که بر نظرات و تقدیرات مالیات سودهایی که از بازارهای مالی به دست می‌آیند توانا باشد. همچنین از همه گذشته، این دولت باید بتواند با کنش ویرانگری که این بازارها در بازار کار اعمال می‌کنند، با سازمان دادن تعریف و دفاع از منافع همگانی با یاری اتحادیه‌ها رویارویی کند – که چه بخواهیم چه نخواهیم، هرگز حتی با دستکاری ارقام، از دید حسابدار جهانی (که زمانی بدان دیدگاه بقال می‌گفتند) و باور کنونی آن شکل عالی دستاوردهای بشری می‌داند، تحقق آن ممکن نخواهد بود.

پاریس، ژانویه ۱۹۹۸

پی‌نوشت‌ها

۱. آگوست والراس (۱۸۰۰-۱۸۶۶) اقتصاددان فرانسوی از نخستین کسانی بود که ریاضیات را در مطالعه اقتصاد به کار برد (م انگ).

2. E. Goffman, *Asylums*.

۳. درباره‌ی همه‌ی این موضوعات نک: دو شماره از *Actes de la Recherche Sciences Sociales* devoted to "The new forms of dominion at work" (114, sept. 1996, and 115, dec. 1996)

به‌ویژه دیباچه‌ای که در مقاله‌ی زیر آمده است:

Gabrielle Balaz and Michel Pialouz. "Crise du travail et crise du politique" (114, pp. 3-4).

4. Dejours, *Souffrance en france*

ایستادگی در برابر نولیبرالیسم کتابی است در برابر اسطوره‌ی نوظهور روزگار ما، نولیبرالیسم، که پرچم ایستادگی را برای دفاع از منافع همگانی برمی‌فرزد.

در سال‌های اخیر، با اجرای سیاست‌های نولیبرالی یعنی برچیدن نهادهای رفاه همگانی - مسکن، بهداشت و... -، پیش‌بینی ناپذیری بازار، و رقابت‌های جهانی بر رنج محرومان جامعه افزوده است. نویسنده‌ی این کتاب با تحلیل این وضعیت و اعتراض بی‌امان علیه نولیبرالیسم و مدافعان آن - صندوق بین‌المللی پول، سرمداران بنگاه‌های مالی چون بوندس بانک، سیاستمداران یا تحلیل‌گران - به افراد، گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی ای که دیدگاه‌های شان کمتر در رسانه‌ها بازتاب می‌یابد، یاری می‌رساند تا صدای خود را به گوش همگان برسانند.

با فراخوانی به انترناسیونالیسمی تازه که خواهان دفاع از منافع همگانی و حقوق اجتماعی مردم عادی در برابر پیامبران نوظهور بازار است، یکی از برجسته‌ترین روشنفکران اروپا، پس‌یور بوردیو، کتابی به نگارش درآورده که خواندن آن را به ناخشنودان مادی و نوی از اسطوره‌ی نوظهور «نولیبرالیسم» توصیه می‌کنیم.

مرگ این استاد و فعال اجتماعی کوشادر ۲۰۰۲/۱۳۸۱ش، به وشش‌های خستگی ناپذیرش پایان داد، اما آثار او راه فراروی این ستادگی را روشن نگاه خواهد داشت.



کتاب
ناظهور
نمایش